

مجاهد خلق علی زرکش یزدی



یکی از ارزنده ترین رهبران مجاهدین خلق از خلال تمام آزمایشات موفق و سرفراز بیرون آمده است

جانشین موسی خیابانی؛ خالق انقلاب ایدئولوژیک؛ فائم مقام رجوی

همچنین

ضد انقلاب ایدئولوژیک؛ رجس زمانه؛ خائن و محکوم به اعدام (مسعود رجوی)!

به کدام توصیف مسعود رجوی؟



علی زرکش یزدی قسمت اول: مقدمه

- علی زرکش کی بود؟
- کی و چرا از ایران خارج شد؟
- کجا ها مستقر بود؟
- چه کار و مسئولیتی داشت؟
- نقش او در مبارزه مسلحانه و تاکتیکهای نظامی چه بود؟
- نقش او در انقلاب ایدئولوژیک چه بود؟
- آیا او فی الواقع پیشنهاد دهند انقلاب ایدئولوژیک بود؟ این حرف به چه معناست؟
- اگر خالق انقلاب ایدئولوژیک بود چرا دشمن شماره یک انقلاب ایدئولوژیک نامیده شد؟
- این تناقض را آقای رجوی چگونه جواب میدهد و جواب واقعی کدام است؟
- آیا علی زرکش به مبارزه مسلحانه انتقاد داشت؟
- آیا علی زرکش به مسئول اولی مریم رجوی انتقاد داشت؟
- آیا علی زرکش مشکل موضع و رهبری طلبی داشت؟
- چرا او را محاکمه کردند؟
- محاکمه علی زرکش چه بود و متهم به چه شد؟
- به چه دلیل متهم به خیانت شد؟
- چرا موضوع علی زرکش علنی نمیشود؟
- آیا رابطه ای بین انقلاب ایدئولوژیک و محاکمه و از دور خارج کردن علی زرکش وجود دارد؟
- علی زرکش چه کسی را مسئول شکست سازمان و نابودی آن میدانست؟
- مسعود رجوی چه کسی را مسئول شکست سازمان میدانست؟
- در صورتیکه مسعود رجوی مسئول شکستها میبود چه کسی جانشین او میشد؟ علی زرکش یا مریم رجوی؟
- چه کسی برای شکستهای سازمان محاکمه و مجرم شناخته شده؟
- آیا آنطور که رجوی مارک زد علی زرکش در فکر خالی کردن زیرپای رجوی بوده است؟
- اگر حرف رجوی درست باشد به چه معناست؟
- علی زرکش در دفاع از خودش و در مقابل مارکهای که باو زده میشد چگونه استدلال میکرد؟
- چرا علی زرکش به چنین سرنوشتی تن داد؟ معنی اینکار او در رابطه با مارک رهبری طلبی چگونه ترجمه میشود؟

زندگینامه کوتاه

انجمن دانشجویان مسلمان خارج از کشور

۱۹ بهمن سال ۱۳۶۰ و تماس با همسایه های موسی و اشرف

علی زرکش یزدی (قسمت دوم) خروج فرماندهان سازمان از صحنه

اعزام به ترکیه جهت خارج کردن سازمان از کشور

۹. وضعیت مجاهدین بعد از شروع جنگ مسلحانه
۱۰. بیدار شدن هیولای رژیم و قلع و قمع مبارزین
۱۱. عدم امکان ادامه هر فعالیتی بدون دستگیری و اعدام
۱۲. شرایط امنیتی پایگاههای سازمان
۱۳. اهمیت درک شرایط نظامی-امنیتی سال ۱۳۶۱
۱۴. سیستم خروج از کشور سازمان مجاهدین
۱۵. خروج اولین اکیپ از فرماندهان ارشد سازمان از کشور
۱۶. خروج علی زرکش یزدی و مهین رضایی از کشور
۱۷. خروج محمود عطایی معاون علی زرکش از کشور
۱۸. تجمع کادرهای سازمان در ترکیه

۱۹. **علی زرکش یزدی (قسمت سوم) : اعزام به پاکستان- جمع کردن تکه پاره های سازمان در پاکستان**

۱۹. وضعیت نیروهای قطع شده سازمان در پاکستان
۲۰. رابطه سازمان با نیروهای قطع شده در پاکستان
۲۱. شروع نیروگیری از میان کادرها قطع در پاکستان
۲۲. دستگیری محمد امام مسئول شاخه امارات در فرودگاه کراچی
۲۳. نجات جان محمد امام از فرودگاه کراچی
۲۴. ملاقات با وزیر کشور پاکستان به آقای هدایت الله متین دفتری
۲۵. عراق مقصد نیروهای قطع در پاکستان
۲۶. سیستمهای خارج کردن نیروهای سازمان از داخل از مرز پاکستان
۲۷. ضربه نظامی در خروج نفرات از کشور
۲۸. حساسیت رژیم روی فعالیت سازمان در کراچی و تعیین جایزه برای

۲۹. **علی زرکش قسمت آخر**

۲۹. بازگشت به پاریس
۳۰. نقش علی زرکش در سلیمانیه عراق
۳۱. استقبال استخبارات عراق از نماینده رجوی در بغداد
۳۲. طرح انتقادات از سوی پرویز یعقوبی
۳۳. اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۵
۳۴. تلاش وزارت استخبارات عراق برای نفوذ در سازمان
۳۵. شروع انقلاب ایدئولوژیک
۳۶. خانه نشین شدن همسر عباس داوری و افت خودش
۳۷. انتقال به بخش نشریه در پاریس از بغداد
۳۸. عمل جراحی پلاستیک مریم عضدانلو قبل از ازدواج با مسعود رجوی
۳۹. ازدواج مهدی ابریشمی با مینا خیابانی
۴۰. انتقال علی زرکش به بغداد
۴۱. جلسات محاکمه علی زرکش
۴۲. نوار روز اول:

قبول مسئولیت شکست سازمان و جنبش توسط مسعود رجوی و پاتک رجوی بکمک مریم عضدانلو

روز دوم نوار محاکمه علی زرکش

اتهاماتی که به علی زرکش وارد کرده بودند:

درد دل‌های علی زرکش

نامه مخفیانه علی زرکش به مهین رضایی قبل از عملیات موصوم به فروغ جاویدان (تیرماه ۱۳۶۷)

انتقاداتم به تشکیلات و خلع رده و به بیگاری فرستادم برای دو سال

نقش علی زرکش در مبارزه مسلحانه و تاکتیک‌های نظامی چه بود؟

نقش علی زرکش در انقلاب ایدئولوژیک چه بود؟

اگر خالق انقلاب ایدئولوژیک بود چرا دشمن شماره یک انقلاب ایدئولوژیک نامیده شد؟

این تناقض را آقای رجوی چگونه جواب میدهد و جواب واقعی کدام است؟

آیا علی زرکش به مسئول اولی مریم رجوی انتقاد داشت؟

آیا علی زرکش مشکل موضع و رهبری طلبی داشت؟

چرا محاکمه علی زرکش علنی نمیشود؟

علی زرکش یزدی قسمت اول: مقدمه

بعد از پیروزی انقلاب بدلیل ارزشی که مردم ایران برای آزادیخواهان و کوشندگان راه آزادی و دموکراسی قائل بودند بویژه تحت تاثیر پخش علنی دفاعیات خسرو گل‌سرخ و دانشیار و مهدی رضایی که تاثیر چشمگیری به این ارزش گذاری داشت، بطور سطحی و بدون اینکه در محتوا و با تکیه بر آگاهی سیاسی به منزله اینکه کدام سازمان و حزب و گروه و شخص خاستگاههای سیاسی-

اجتماعی یا حتی اجتماعی - اقتصادی آنها را نمایندگی میکند و بدون اینکه این انتخاب را در صحنه عمل اجتماعی و صداقت مدعیانش قابل به چالش کشیدن باشد آنها را مورد حمایت خود قرار داده و به سمتی متمایل شدند. البته همه اینها تحت تاثیر فضای بسیار پر هیجان بعد از سقوط رژیم شاه که تقریباً تمامی جهان را با سرنگونیش غافلگیر کرده بود اتفاق میافتاد. در این میان سازمان مجاهدین و سازمان فدائیان با بالاترین اقبال در بین جوانان روبرو شدند و جامعه بصورت جدی قطب بندی شد. اما این سازمانها نه تنها نتوانستند این اقبال بسیار بسیار پر ارزش را جهت ارتقاء محتوایی جنبش آزادیخواهی و دموکراسی طلبی میهن بکار بگیرند که بسرعت صحنه سیاسی ایران را به میدان رهبری طلبی خود با تکیه بر این حمایت سطحی و احساسی تبدیل نمودند. در این بین رژیم حاکم که او نیز تحت همین شرایط مورد استقبال قرار گرفته بود ولی امتیاز در حاکمیت بودن را نیز با مرد کهنسالی در رهبری با لباس پیغامبر و تکیه بر جهل و اقشاری که هرچند در ابتدا سطحی ولی در ادامه با چشم انداز کسب قدرت و منافع مادی بعنوان پایگاه و خواستگاه خودشان به سمت آن رفته بودند را نیز داشت، به مقابله با جریانات مبارز پرداخت. نتیجه اینکه صحنه سیاسی ایران نه صحنه انتخابهای سیاسی از پائین که صحنه دعوی رهبران قدرت طلب با تکیه به هواداران سطحی خود گردید. از این زاویه جنبش مردم ایران در خلاء رهبری ذیصلاح و هیجانانگیز بی محتوا از جمله دست به اشغال سفارت آمریکا زد، جالب اینکه غیر از سیاسیون پخته و ملی از جمله مهندس بازرگان و... که همگی به حاشیه رانده شده بودند، همه از مرتجعین سوپر راست تا مرتجعین سوپر چپ در دنباله روی از این اقدام بسیار غلط و ضد ملی از هم گوی سبقت ربودند. و در نتیجه جنگ خارجی به میهن توسط عراق و جنگ داخلی نیز توسط سازمان مجاهدین به میهن تحمیل گردید. در این میان تمامی حرص و نسل و دار و ندار مردم ایران از بین رفت و در ادامه اعلام جنگ مسلحانه سازمان و البته گروهها در تنور جنگ و اعدامهای تحت آن سوختند. به همین دلیل واکاوی اینکه چرا به این مسیر رفتیم بسیار مهم است. از آنجا که فاجعه ملی ما از سر منشاء نقش رهبری است در این نوشته تلاش خواهد شد با تکیه بر مشاهدات عینی و نه حدس و گمان از دریچه سازمان مجاهدین و در این رابطه از دریچه مسئله ای بنام علی زرکش یکی از سه تن رهبران سازمان مجاهدین بررسی شود.

قبل از پرداختن به موضوع مجاهد خلق علی زرکش، با توجه به پروسه ای که زندگی و مبارزه علی زرکش در سازمان طی کرد سوالاتی را برانگیخته که شاید لازم باشد اشاره ای به آنها بکنیم.

- علی زرکش کی بود؟
- کی و چرا از ایران خارج شد؟
- کجا ها مستقر بود؟
- چه کار و مسئولتی داشت؟
- نقش او در مبارزه مسلحانه و تاکتیکیهای نظامی چه بود؟
- نقش او در انقلاب ایدئولوژیک چه بود؟
- آیا او فی الواقع پیشنهاد دهند انقلاب ایدئولوژیک بود؟ این حرف به چه معناست؟
- اگر خالق انقلاب ایدئولوژیک بود چرا دشمن شماره یک انقلاب ایدئولوژیک نامیده شد؟
- این تناقض را آقای رجوی چگونه جواب میدهد و جواب واقعی کدام است؟
- آیا علی زرکش به مبارزه مسلحانه انتقاد داشت؟
- آیا علی زرکش به مسئول اولی مریم رجوی انتقاد داشت؟
- آیا علی زرکش مشکل موضع و رهبری طلبی داشت؟
- چرا او را محاکمه کردند؟
- محاکمه علی زرکش چه بود و متهم به چه شد؟
- به چه دلیل متهم به خیانت شد؟
- چرا موضوع علی زرکش علنی نمیشود؟
- آیا رابطه ای بین انقلاب ایدئولوژیک و محاکمه و از دور خارج کردن علی زرکش وجود دارد؟
- علی زرکش چه کسی را مسئول شکست سازمان و نابودی آن میدانست؟
- مسعود رجوی چه کسی را مسئول شکست سازمان میدانست؟
- در صورتیکه مسعود رجوی مسئول شکستها میبود چه کسی جانشین او میشد؟ علی زرکش یا مریم رجوی؟
- چه کسی برای شکستهای سازمان محاکمه و مجرم شناخته شده؟
- آیا آنطور که رجوی مارک زد علی زرکش در فکر خالی کردن زیرپای رجوی بوده است؟
- اگر حرف رجوی درست باشد به چه معناست؟
- علی زرکش در دفاع از خودش و در مقابل مارکهایی که باو زده میشد چگونه استدلال میکرد؟
- چرا علی زرکش به چنین سرنوشتی تن داد؟ معنی اینکار او در رابطه با مارک رهبری طلبی چگونه ترجمه میشود؟

همانگونه که از محدود سولاتی که توانستیم در فوق لیست کنیم و بسیاری سولات که میتواند در اذهان شما علاقه مندان به موضوع وجود داشته باشد که در دسترس مانیست میتوان به اهمیت موضوع سرنوشت علی زرکش و نقش مهم آن در سرنوشت سازمان مجاهدین و طبعاً رابطه اش با مبارزه برای دموکراسی و آزادی مردم میهنمان و مسیری که بعد از آن سازمان طی نمود پی برد.

زندگینامه کوتاه

علی زرکش کیست؟

محل تولد: مشهد

شغل - تحصیل: مهندس راه و ساختمان

سن: ۳۹

محل شهادت: کرمانشاه

زمان شهادت: ۱۳۶۷

تاریخ تولد: ۱۳۲۸

محل تولد: مشهد

تحصیلات: دانشجوی - مهندسی راه و ساختمان

سابقه مبارزاتی: ۱۹ سال

زندانی سیاسی: ۶ سال در زمان شاه

او ابتدا توسط کاظم ذوالانوار از اعضای مرکزیت اولیه مجاهدین خلق، عضوگیری شد و در سال ۱۳۵۱ توسط ساواک دستگیر شد و تا سال ۱۳۵۷ در زندان به سر برد. از اول اردیبهشت سال ۱۳۵۴ مسئولیت رهبری کلیه اعضا و هواداران سازمان در همه بندهای سیاسی زندان قصر (مرکب از هشت بند) به عهده علی زرکش قرار گرفت. علی زرکش از طریق خواهرش فتحیه زرکش - همسر دکتر حسین باقرزاده - با خانواده باقرزاده ها نیز نسبت فامیلی داشت. وی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ با مهین رضایی خواهر "رضایی ها" ازدواج کرد. همین ازدواج که در سازمان تماما توسط مسعود رجوی دیکته و تأیید میشد نشان میدهد که علی زرکش در سلسله مراتب تشکیلاتی موضع بالا داشته است و بعد از مسعود و موسی قرار داشته است. چرا که مسعود برای موسی یک دختر حاج خلیل رضایی آذر رضایی که به همراه طفلی که در شکم داشت همراه موسی به شهادت رسید و برای علی زرکش دختر دیگرشان مهین رضایی را به زنی انتخاب کرد. وی با اینکار با یک تیر دو نشان را میزد. یکی اینکه با برقرار کردن رابطه خانوادگی با رضایی ها از جدا شدن آنها از سازمان و موضعگیری علیه سازمان جلوگیری میکرد ضمن اینکه همه اعتبار خانواده رضایی ها بخصوص احمد، رضا و مهدی رضایی را برای خود حفظ میکرد. علی زرکش در فاز سیاسی مسئول نشریه و تبلیغات سازمان بود وی از کادرهای بخش مخفی سازمان بود و کمتر شناخته میشد. در فاز نظامی با محدود و تعطیل شدن نشریه و کار تبلیغی در ستاد فرماندهی و درکنار موسی خیابانی فعالیت میکرد.

انجمن دانشجویان مسلمان خارج از کشور

بدستور سازمان در این زمان روی تایمرهای الکترونیکی کار میشد که بشود روی بمبهایی که سازمان در داخل بصورت دست ساز درست میکند کار گذاشت. این زمانی بود که گزارش میشد که بخش نظامی سازمان در داخل بمبهایی بنام فانوس ساخته که با استفاده از شیشه فانوس های معمولی درست میشود بدین صورت که شیشه فانوس را گرفته و مواد را داخل آن ریخته بودند که تیمهای عملیاتی با پرتاب آن بسمت هدف و شکستن شیشه فانوس بمب مربوطه منفجر میشد. در بسیاری موارد گزارش شده بود که این بمب ها هنگام پرتاب از داخل خودرو بسمت خودرو پاسداران به چارچوب پنجره خودرو خودی خورده و داخل خودرو منفجر میشده و یا در هنگام حمل و نقل می شکست ... در نتیجه صدمات زیادی به تیمها رسانده بود. از این رو سازمان بدنبال شیوه دیگری بود که وقتی وحید (علیرضا باباخانی محافظ شخصی مسعود رجوی) برای بازدید از پاریس به لندن آمده بود خواست که روی اینگونه موارد کار شود. انجمن که فکر میکرد او عضو سازمان است با جان و دل اموری که خواسته بود را دنبال میکرد. از

این روی انجمن از طریق یکی از دانشجویان هواداری که در دانشگاه داندی اسکاتلند در رشته الکترونیک تحصیل و تحقیق میکرد خواست که اینکار را انجام دهد. او نیز تعدادی از این تایمرها را برای نمونه طراحی، ساخته و تحویل داده بود که تست شده و دقت آنها بررسی گردد. هر کدام از این تایمرها نیز بصورت پیشفرض روی زمانبندیهای مشخصی طراحی شده بود بعضی روی ده ثانیه بعضی سه ثانیه و... همچنین انجمن با مسئولیت محمد سیدی کاشانی (بابا) از کادرهای اولیه سازمان از پاریس بدنبال تهیه فرستنده رادیویی برای کردستان بود که من بدلیل کمی سن و اینکه شرکت های بزرگ در تماس با آنها اولاً جدی نمیگرفتند در ثانی مشکوک بودند که این جوان بیست و چهار ساله فرستنده رادیویی را برای چه میخواهد که بدین منظور پیشنهاد کردم که در این امر از کمک کاظم باقرزاده (از تجار و کارگزاران بنام ایران) و برادر بزرگتر قاسم باقرزاده از فرماندهان بخش اجتماعی سازمان که آن زمان به لندن آمده بود با حدود ۵۰-۶۰ سال سن بهتر میتوان به شرکتهایی مانند مارکونی ... نزدیک شد استفاده کنم. که پذیرفته شد و من در پوش مترجم و ایشان بعنوان یک تاجر که برای مجاهدین افغان بدنبال خرید فرستنده هستیم اینکار را دنبال میکردیم. آقای کاظم باقرزاده که در عملیات فروغ کشته شد از بدو ورودش به لندن با من در تماس قرار گرفت و در جریان مسافرتهایی که به مناطق مختلف انگلستان برای بدنبال کردن امور محوله با هم داشتیم رابطه نزدیک و دوستانه و خوبی پیدا کرده بودیم. البته آن زمان من نمیدانستم که رابطه باقرزاده با سازمان چیست؟ و فکر میکردم با توجه به سن و سالش از اعضاء قدیمی سازمان است.

۱۹ بهمن سال ۱۳۶۰ و تماس با همسایه های موسی و اشرف

در روز ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ وحید از پاریس تماس گرفت و گفت با این مجموعه شماره تلفن که بهت میدهم با تهران تماس بگیر و سوال کن که چه حادثی در حال اتفاق افتادن است. البته وحید به من نگفت که موضوع چیست. من نیز همینکار را کردم و آنچه همسایه ها گفتند را برایش گزارش کردم که بعد معلوم شد موسی و اشرف در جریان درگیریها کشته شده اند. ولی قبل از شهادت توانسته بودند به پاریس و تلفنهایی که داشته اند زنگ بزنند. به همین دلیل از پاریس از من خواسته شد که موضوع را از لندن که رژیم روی تماسهایش به تهران کمتر حساس است دنبال کنم. از این به بعد همه چیز تحت الشعاع این حادثه بود.

علی زرکش بعد از ضربه ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ و شهادت موسی خیابانی در تاریخ ۳۰ فروردین ۱۳۶۱ ضمن اینکه بطور طبیعی از همان لحظه شهادت موسی جانشین موسی خیابانی شد و امور را بدست گرفت. ولی از آنجا که عملاً برای هیچ کس جز افراد معدودی در داخل تشکیلات اساساً شناخته شده نبود اولاً جهت پر کردن جای خالی فرماندهی داخلی مجاهدین از زاویه اجتماعی و بین المللی و در ثانی از زاویه نیروهای سازمان که هنوز در صحنه بودند ولی علی زرکش را نمیشناختند اجباراً باید نقش و جایگاه و حضور او بعنوان جانشین موسی و قائم مقام مسعود رجوی معرفی میشد.

علی زرکش یزدی (قسمت دوم) خروج فرماندهان سازمان از صحنه



مجاهد خلق علی زرکش در زندان شاه

اعزام به ترکیه جهت خارج کردن سازمان از کشور

در فروردین سال ۱۳۶۱ وحید (علیرضا باباخانی محافظ شخصی مسعود رجوی) تماس گرفت و از من خواست که مسئولیتها را در لندن تحویل داده به پاریس بروم. وقتی سوال کردم که تایم‌هایی که انجمن در حال تست دارد را چکار کنیم گفت با خود بیاور. من نیز همین کار کردم و همه را گذاشتم داخل یک کیف سامسونیت و به پاریس بردم. و در آنجا تحویل محمد علی تشید شد.

طی چند روزیکه در پاریس بودم در یک پایگاه در نزدیکی شهرک مری سورواز پاریس به‌مراه محمد علی تشید، مجید معینی (معروف به آقا) و وحید مستقر بودم. هر روز صبح با محمد علی تشید برای دویدن میرفتیم. او تیپ بیسار انرژتیک بود. در طی اینمدت جهت تحویل گیری زمان در پاریس بود توجیه محمد علی جابرزاده ملاقات رفتن به محل ماموریت دیده



کشور ترکیه توسط عباس داوری که در آن شدم. یکبار هم با مسعود رجوی درحضور کردم. رجوی اساسا میخواست مرا قبل از باشد. اینکاری بود که او همواره زمانیکه کاری و مسئولیتی را تصویب میکرد که انجام شود و حساس بود خود شخصا قبل از اعزام ملاقاتی با فرد انجام میداد و بدین شکل پای تصمیم گیری آنرا مهر مینمود. من بعد از رسیدن به ترکیه در شهر استانبول به آدرس پایگاه سازمان در محله بشیک تاش رفتم و آنجا با احمد افشار (فرزاد) از زندانیان زمان شاه اهل مشهد که مترجم عربی زبان مسعود رجوی در دیدارهای با خبرنگاران و یا با مقامات عراقی بود دیدار کردم. فرزاد را اولین بار در تهران بعد از پیروزی انقلاب در ستاد دیده بودم و سپس در سال ۱۳۵۹ وقتی که به لندن آمده بود دیده بودم در تمام مدتی هم که انجمن را اداره میکردم در تهران به او وصل بودم. طی دو روز فرزاد مسئولیت کشور را با همه جزئیات سازماندهی و پایگاهها درشهرهای مختلف ترکیه و ماموریتها را به من منتقل نمود و خودش به پاریس برگشت. فرزاد با توجه به تسلطش به زبان عربی برای مسئولیت عراق در نظر گرفته شده بود و بعد از تحویل ترکیه به من به عراق رفت و آنجا مستقر گردید. که بعد ها وقتی من به پاکستان رفتم از آنجا با او در تماس بودم. در این کار من تحت مسئولیت عباس داوری که در پاریس مستقر بود قرار داشتم.

در آن زمان خط سازمان با توجه به ضربات نظامی داخل کشور بطور خاص بعد از ضربه ۱۹ بهمن سال ۱۳۶۰

وضعیت مجاهدین بعد از شروع جنگ مسلحانه

و ضرباتی که تیمهای نظامی بطور روزانه میخوردند و طرحهایی که رژیم پیاده میکرد مانند اطلاع از اجاره هر خانه به رژیم توسط بنگاهها تحت نام طرح "مالک و مستاجر" و... چنان عرصه را بر نیروهای باقی مانده تنگ نموده بود که گزارشات بسیاری داشتیم که نفرات قطع شده مرتب بدلیل اقوام یا خانواده و دوستان... بلافاصله شده اند و یا بدلیل سرخ بودن تمامی بیابانهای اطراف شهرها یا در زیر پل بعضی نیز مجبور بودند که تا زمانیکه را با خرید بلیط اتوبوس بین شهری از تردد باشند. از طرفی نیز کادرها و



بودند که بعد از اعلام جنگ مسلحانه بدون هیچ مقدمه و آمادگی در تله افتاده بودند و هیچ کارکرد نظامی و سیاسی... در داخل نداشتند و مرتب در حال دستگیری و اعدام بودند. به همه اینگونه موارد فشار نظامی رژیم نیز بود که با فعال کردن تیمهای شناسایی و عبدالله پیام و ایست و بازرسی هایی که بدنبال راه افتادن تیمهای ترور سازمان که سوار بر یک خودرو مصادره شده به

هر هدفی در خیابان میرسیدند آتش میکردند برقرار شده بود توانسته بود به پایگاهها و تیمها ضربه جدی بزند. بدتر اینکه با بسته شدن جو امنیتی و شدت گرفتن ایست و بازرسی ها در سطح شهرها و حتی جاده ها دیگر کادرهای سازمان که نظامی نیز نبودند و حتی نفرات دیگر گروهها و احزاب نیز در این تورها بدام افتاده، دستگیر و اعدام و یا در هنگام فرار کشته شوند. در نتیجه بسیاری از تیمها و کاردهای قطع شده سازمان بطور خودجوش و تحت اجبار شرایط نظامی و امنیتی به سمت مرزها برای خروج از کشور براه افتادند. تعدادی بکمک خانواده هایشان تعدادی نیز بصورت فردی. تیمهایی داشتیم که در زمستان سرد و پر برف سال ۱۳۶۰ هنگام خروج از کشور در تبریز مورد سوء ظن قرار گرفته و بعد از مدتها تعقیب و گریز در تپه های برفی اطراف تبریز طی درگیری مسلحانه با نیروهای رژیم بشهادت رسیدند. که سازمان در نشریه انجمن دانشجویان مسلمان خارج کشور خود از این درگیریها بعنوان عملیاتهای متحورانه تیم های نظامی مجاهد خلق یاد میکرد.

بیدار شدن هیولای رژیم و قلع و قمع مبارزین

از فاز سیاسی و قبل از سی خرداد بخشهایی از فرماندهی سازمان مخفیانه زندگی میکردند. ولی بعد از اعلام عجولانه و بدون آمادگی مبارزه مسلحانه که تمامی بدنه سازمان و بخشهای عمده فرماندهی را غافلگیر کرده بود طوری که بالاترین مسئولین سازمانی بعد از شنیدن خبر اعلام جنگ مسلحانه شوکه شده و نمیدانستند با توجه به شناخته شدگی خود و محل بکجا برند و بدنبال آن موج دستگیریه و اعدامهای روزانه توسط رژیم ددمنش حاکم که جهان شاهد آن بود، موج ریزش در سازمان نیز شروع شد. بسیاری اجبارا قطع شدند. چون ارتباطات آنها یا دستگیر و یا در درگیری کشته شده بودند. بسیاری بدلیل شناخته شدگی باید محل خود را ترک میکردند و قطع شدند. بسیاری خود دستگیر شدند. اما بخش عمده ریزش در پایه سازمان بود که با این خط در تضاد بودند. این ریزش بصورت موج مخالفت با خط و خطوط سازمان در بالا خودش را نشان داد. و سازمان بخوبی از این امر آگاه بود. این موج ریزش بطور اخص با شهادت اشرف و موسی در بهمن ۱۳۶۰ که مقرر فرماندهی کل داخله بود به اوج جدیدی رسید و با ضربه ۱۱ اردیبهشت سال ۱۳۶۱ به بخش اجتماعی سازمان که همزمان مزدوران رژیم به ۶۰ پایگاه سازمان که تقریبا ۹۰ درصد پایگاههای سازمان بود حمله کرد دامنه بسیار گسترده تری بخود گرفت و کامل شد.

اگر تا ضربه موسی و اشرف میشد خوش خیالانه فکر کرد که کشف و از بین بردن پایگاههای فرماندهی سازمان در ۱۹ بهمن ۶۰ که بالاترین حفاظت و رعایت های امنیتی را داشت تصادفی بوده است، با این حمله گسترده و همزمان به بخش اجتماعی و ... مشخص شد که رژیم نه تنها با این ضربات گیج نشده و تعادلش را از دست نداده بلکه بخوبی توانسته است در طی مدت بسیار کوتاهی بطور گسترده ای همه پایگاههای سازمان را شناسایی و از بین ببرد. که بیانگر عمق مسئله بود. استراتژیی که در ابتدا قرار بود سه ماهه سرنگون کند نه تنها جواب نداده بود، حتی نتوانسته بود برهم زنده تعادل رژیم نیز باشد، بلکه رژیم توانسته بود علیرغم درگیربودن با جنگ خارجی در میدان جنگ داخلی در عمل نظامی و امنیتی کمر دشمنش را بشکند.

عدم امکان ادامه هر فعالیتی بدون دستگیری و اعدام

خوب برای فرماندهی داخل و طبعا علی زرکش و آنها که هنوز ضربه نخورده بودند سوال این بود که با توجه به اینکه پایگاهها همگی ۲۴ ساعته نگهبان مخفی دارد تا همه تحرکات بیرون آنها زیر نظر داشته باشد، بعلاوه گشت بیروی ولی علیرغم این نتوانسته تحت نظر و کنترل بودن به این گستردگی را متوجه شود، چه زمان نوبت ضربه به پایگاهها و کادرهای باقی مانده است؟ آیا با توجه به همه اقداماتی که رژیم علیه استقرار و جابجایی پایگاههای سازمان بکار بسته بود که شدیدترین آنها طرح مالک و مستاجر بود و کشف تمامی شیوه های کاری سازمان بعد از این مدت، امکان جابجا شدن بقیه و دوام آوردن هست یا خیر. و اگر هم دوام آورد آیا با گستردگی ضربات و از بین رفتن تیمها و بسته شدن جامعه و پهن شدن تورها در سراسر کشور عملا امکان موفق ماندن و تجدید سازماندهی و تجدید پایگاه و عمل وجود دارد یا خیر؟

جواب بسیار بسیار روشن بود. زمانیکه سازمان میتوانست با خیال راحت پایگاه تهیه و مستقر شود، وقتی میتوانست با تکیه به همه نیروهای خود از جمله پایگاه اجتماعیش در فاصله قبل از اعلام و بعد از اعلام مبارزه مسلحانه، بسیج نیرو کند، تردد کند، سلاح و

مهمات جابجا کند بعلاوه اینکه رژیم نیز در عدم آمادگی مطلق قرارداداشت و بسیجی هم نکرده بود و کنترلی هم بر اوضاع نداشت راندمان این بود که شاهدیم. حالا که ما همه برتریهای معروف به غافلگیری و عدم آمادگی و هوشیاری دشمن ضد بشری را از دست داده ایم و رژیم نیز در تهاجم و بسیج مطلق است نتیجه چه خواهد بود.



احمد حنیف نژاد، محسن سیاه کلاه، حسین ابریشمچی، محسن عباسی و تمامی کسانی که بنده هنگام خارج کردن آنها با آنها صحبت کرده و گزارش گرفته ام بدون استثناء میگفتند که چندین بار در ترددات از دهان رژیم بیرون آمده اند. یعنی آنچه تورهای بازرسی تنگ بود که در دستگیری و از بین رفتن با زنده از بازرسی گذشتن به تار مویی بسته بود. طوری شد که در جمع بندی امنیتی-نظامی سازمان به این نتیجه رسید که دستور داد کادرهایی که نظامی نیستند

بدون سلاح تردد کنند تا در بازرسیهای خیابانی لو نروند. چون مرتب در هر تک تردد چندین و چند بار در تورهای بازرسی مورد بازرسی قرار میگرفتند. یعنی ما در تدافع مطلق بودیم و رژیم و نیروهایش در تهاجم مطلق.

تمامی شواهد و قرائن حاکی از آن بود که بطور مطلق امکان ماندن نیست. این نیز قانون چریک شهری است که وقتی در تدافع مطلق هستی محکوم هستی به کشف و دستگیری و کشته شدن و موضوع فقط زمان است. که کی، کجا و چه زمان دشمن وقت کند و به شما پردازد. بطور خاص باید توجه داشت که عمده پایگاهها لزوما نه بدلیل تحرکات نظامی ساکنین کشف میشدند. خیر، عمده پایگاهها بطور خاص پایگاههای فرماندهی عادی سازی بسیار بالایی داشتند و اساسا تحرکات بسیار محدود و عادی و ترکیب هم بسیار عادی و نه مجاهدی بلکه با ظاهرهایی بسیار بالا شهری بطور خاص در مورد زنان رعایت میشد. ولی با این وجود کشف میگردیدند که مشخصا کار تعقیب و مراقبت و سیستم جدید معروف به عبدالله پیام بود که رژیم بکار بسته بود. نتیجه این حرف این است که شکست ها و کشف خانه ها و... لزومات ناشی از ضعف سیستمهای دفاعی سازمان نبود که ضربه میخورد بلکه قوت دشمن بود که ضربه میزد. در اینجا قصدمان بزرگ کردن دشمن نیست صرفا بیان حقایق است.

شرایط امنیتی پایگاههای سازمان

در همین رابطه به این مسئله توجه باید کرد که وضعیت پایگاهها و کادرها تا چه اندازه شکننده بود.

پایگاهی را که با مشاهده یک تردد مشکوک در خارج آن مجبور هستید تخلیه کنید آیا امکان پیشبرد امری برای ساکنین آن وجود دارد؟

تازه بعد از تخلیه کجا بروند؟ مجبور است در خیابان ها پرسه بزنند؟

آیا سلاحها و اثاثیه را که با هزاران خطر و زحمت و هزینه تهیه کرده اند با خود ببرند؟

اگر نه وسایل و الزاماتی که تهیه شده را جا بگذارند؟ یا آنها را رها کنند؟

آیا بعد از خروج مورد تعقیب قرار میگیرند؟

آیا در تورها دستگیر خواهند شد؟

اگر از همه اینها بگذرند کجا بروند؟

به یک پایگاه دیگر؟ آیا آنجا را هم آلوده نمیکنند...؟

آنقدر کادرهای مستقر در پایگاهها جابجا شده بودند بدون اینکه فرصت جابجا کردن وسایل پایگاه را داشته باشند، یا با خود ببرند که دیگر پولی در بساط نداشتند که بتواند از پس کرایه و یا تهیه امکانات برآیند.

توجه باید داشت که حتی در صورت امکان کمک گیری از دیگر پایگاهها در صورت وصل بودن هر تردد برای پول رساندن خودش معادل چندین عملیات بود و باید پی دستگیری را که هم مبدا و هم مقصد سرخ و باید تخلیه میشد را بتن بمالی.

بسیاری از دستگیریه‌ها نه بدلیل داشتن وسایل مشکوک یا غیر عادی بود بلکه دشمن با توجه به دیدی که پیدا کرده بود افراد را دستگیر میکرد و ممبرد خیلی زمانها نیز اشتباه دستگیر میکرد. یعنی راندم متناسب با سن و سال و تیپ و ... نیز دستگیر میکرد ممبرد و دیگران که در زندان بودند شناسایی میکردند. یا از طریق محله و اقوام و اشنایان شناسایی میشد و... ترکیب پایگاهها معمولا دو زن و شوهر با یک یا دو کودک عاریه گرفته شده از دیگران بعنوان فرزند بعنوان ساکنین اصلی و علنی معرفی شده به صاحب خانه بود. بعلاوه تعدادی عضو معرفی نشده به صاحب خانه که مخفیانه تردد مینمودند. طوری بود که بعد از ترک پایگاه مجبور میشدند به تردد بین شهری تا مجبور نباشند در شهر پرسه بزنند. و یا راهی خارج کشور شوند.

اهمیت درک شرایط نظامی-امنیتی سال ۱۳۶۱

در مورد بررسی ماجرای علی زرکش این امر و درک شرایط داخل کشور بسیار مهم و تعیین کننده میباشد. من در این نوشته با اتکا به ذهن و آنچه از تک تک فرماندهان طی سالیان بگوش خودم شنیده ام و یا در تمامی گزارشاتی که از تک تک آنها گرفته و برای پاریس آماده و ارسال کرده ام و عطف به اینکه سه دهه از آن میگذرد شاید یک از هزار محدودیتها و خطرات و وضعیت اسفبار کار و فعالیت و عمل نظامی و ... در آن شرایط را توانسته باشم منعکس کنم.

بنابراین اجبارا خط تقویت کشورهای همسایه ایران جهت جمع و جور کردن تیمها و کادرهایی که بعد از دست دادن استقرار خود در آوارگی در سطح کشور پراکنده میشدند و در نهایت مجبور میگرددند که بصورت پراکنده از کشور خارج شوند، ایجاد شد. مرا نیز با همین مضمون به ترکیه و تحویلگیری امور ترکیه اعزام کرده بودند. من بعد از استقرار و تردد به شهرهای مختلف و دیدار با کادرها جهت تسلط بر امور بلافصله به شهر مرزی وان رفتم و در پایگاه کوچکی که سه اتاق داشت مستقر شدم. من با توجه به اینکه آذری زبان هستم و زبان انگلیسی را هم میدانستم پسرعت میتوانستم زبان ترکیه ای را یاد بگیرم و حرف بزنم و روزنامه ها را بخوانم. همین امر کمک میکرد که بتوانم در شهر کوچکی مانند وان با لباسهای محلی و بزبان محلی که کمی بیشتر به آذری ما شبیه است با عادیسازی بمانم.

سیستم خروج از کشور سازمان مجاهدین

سازمان یک سیستم خروج از کشور داشت برای نمونه مهدی ابریشم چی و مریم عضدانلو را از طریق کردستان - عراق به پاریس فرستاد.

سیستم خروج افراد از داخل کشور بدین صورت بود که نفراتی که بدلایلی باید به خارج از ایران فرستاده میشدند، ابتدا توسط بخش مربوطه در داخل و توسط فرماندهی داخل پیشنهاد میشد و سپس توسط پاریس مورد تأیید قرار میگرفت. سپس نفرات به

که نام آن بخش شهرستان بود که تعدادی پایگاه وصل میشد. بعد از برنامه ریزی برای نحوه اعزامی طرحی ریخته میشد. مواردی بود که با قالب خانواده عزاداری که برای تحویل گیری میروند همگی لباس سیاه میپوشیدند و مینی بوس مربوط به شهید باشد و... تزئین مینمودند،



بخش خروج سازمان از کشور در تهران و شهرستانها داشت خروج عطف به ترکیب نفرات کرایه یک مینی بوس و در شهید جنگ به شهرهای مرزی را نیز با عکسهایی که قرار بود

نوارهای آهنگران را نیز پخش میکردند تا مورد شک قرارنگیرند. یا حسین ابریشمچی را با ریش و لباس آخوندی و با بهانه اینکه میخواهند حاج آقا را برای ازدواج به زاهدان ببرند به آنجا آوردند و سپس از مرز خارج کردند. و بدین طریق با عبور از پست های بازرسی متعددی که وجود داشت به شهرهای مرزی میآمدند. شهرهایی مانند ارومیه و سلماس و سپس به روستای حسنی و کلارش در کردستان انتقال داده میشدند که از آن پس با اسب و پیاده از مرز گذشته و به ترکیه در شهر وان میرسیدند. تعدادی

نیز از مسیرهای کردستان شمالی و منطقه سردشت و بانه از تیر رس رژیم خارج شده به روستاهای مرزی تحت کنترل حزب دمکرات کردستان ایران میآمدند. که نفرات سازمان نیز در روستاهای دولتو، جانداران، ... مستقر شده بودند.

خروج اولین اکیپ از فرماندهان ارشد سازمان از کشور

در مدت حضور من در ترکیه اولین اکیپی که از ایران خارج شدند ترکیب آقای پرویز یعقوبی، مادر رضایی ها، همسر محسن رضایی و احمد رضایی برادر کوچکتر رضایی کرده ام بود. آقای پرویز یعقوبی و شدند. هم آقای پرویز یعقوبی و هم سازمان در داخل و اینکه خواهران هستند و یا آواره کوه و دشت میباشند عباس داوری برای دلداری مادر



بسرعت به ترکیه و به شهر وان آمد. و چند روزی در وان بود و به پاریس برگشت.

همچنین از اینکه در سال ۱۳۶۰ زمستان بسیار سختی داشته ایم و بسیاری نیز در این سرما در خیابانها و در بشکه های خالی ساختمانهای در حال احداث را شب را به صبح میرساندند، حرف میزدند. آقای پرویز یعقوبی در همان زمان نیز از کارکردهای آقای مسعود رجوی بسیار انتقاد میکردند. بطور خاص از اینکه سازمان را وارد امری کرده که مطلقا هیچ آمادگی برایش در سازمان نبوده. ایشان ضمن رد اعلام مبارزه مسلحانه در آن مقطع مطرح میکرد که با اعلام مبارزه مسلحانه یکشنبه و به دم تیغ دادن کل تشکیلاتی که در سرتاسر کشور که تا روز قبل علنی و شناخته شده بودند و تنها خودش و محدود دستگاه فرماندهی را مخفی و سپس فرار کردن به خارجه و جا گذاشتن تمامی تشکیلات در زیر چکمه های رژیم جلاد کاری نبود که رسم سازمان باشد. او تعریف میکرد که در زمان دستگیری محمد آقا (بنیانگذار سازمان) در اولین نشست مرکزی که در زندان تشکیل میشود و البته قبل از بازجویی ها، محمد آقا دستور میدهد که بقیه مرکزیت تمامی تقصیر ها را به گردن محمد آقا بیندازند. تا بدینوسیله فشار و جرم بقیه کم شود. و این بوده سنت رهبری سازمان نه کاری که مسعود رجوی کرد .

در این دوره اکیپهای سازمان یکی بعد از دیگری از داخل اعزام و از کشور خارج میشدند. این اکیپ ها با دستور پاریس بعضا به فرانسه یا اسپانیا و یا در همان استانبول اسکان داده میشدند.

خروج علی زرکش یزدی و مهین رضایی از کشور

یکی از اکیپ های اصلی اعزامی در ماه رمضان سال ۱۳۶۱ علی زرکش و همسرش مهین رضایی، محسن عباسی محافظ علی زرکش و همسرش، احمد حنیف نژاد و همسرش، محمد علی توحیدی و همسرش، ابوالفضل امشاسبند، گیتی گیوه چیان و همسرش ... در آن زمان این افراد بجز احمد حنیف و همسرش و محسن عباسی و همسرش، مهدی فتح الله نژاد ... که در یک هتل در شهر وان مستقر شدند بقیه در پایگاهی در شهر وان ترکیه موقتا اسکان داده شدند تا ترتیب اعزام آنها به استانبول داده شود.

در پایگاه سازمان در وان علی زرکش بصورت مخفی بود یعنی از اطاق خارج نمیشد. و هرگاه که میخواست برای کارهای فردی خارج شود بقیه باید به داخل اطاق هایشان میرفتند. در اینمدت یکبار نیز برای سرکشی به داخل تردد نمودم که در برگشت جواد براعی (جواد آقا)، همسر جواد برایی و فرزندش، محسن سیاه کلاه، حسن صادق (معروف به اوزون حسن از زندانیان زمان شاه سازمان) و همسرش و فرزندش و یک خواهری بنام زینب (همسر اول احمد وشقاق که خودش در کشتار سپتامبر ۲۰۱۳ اشرف کشته شد) که در عملیات فروغ کشته شد را با خودم آوردم. آن زمان محمود عطایی و محمود عضدانلو برادر مریم عضدانلو در روستای کلارش کردستان بودند و منتظر اعزام.

ارتباطات با داخل از طریق یک فرستنده موج کوتاهی بود که در روستای کلارش کردستان قرار داده شده بود و در ترکیه نیز با استفاده از یک رادیو گراندیک دیجیتال که از آلمان تهیه شده بود بطور یکطرفه برقرار بود. ارتباطات از ترکیه به داخل نیز از طریق پیک با بکارگیری افراد محلی صورت میگرفت.

خروج محمود عطایی معاون علی زرکش از کشور

بدنبال اکیپ علی زرکش، محمود عطایی و تیم حفاظتش جهانگیر و ... مصطفی رجوی پسر اشرف ربیعی که طفل شیرخواری بود نیز به همراه یک

خانواده مجاهد خارج شدند. محمود

یک خانه ای در لب دریاچه وان

شنا به دریاچه میرفتند. عملا در یک

اردیبهشت تمامی

غرب کشور خارج شوند تخلیه شدند.

شده بود به فرماندهان و مسئولین



فرماندهی سازمان به ترکیه سازمان

کار آنجا نیز تغییر کرد و محمود عطایی شد مسئول ترکیه که در استانبول مستقر شد. علی زرکش به پاریس رفت. بقیه افراد

سازمان در استانبول مستقر بودند. از این به بعد تمامی کسانیکه وارد میشدند طبق سازماندهی و نیاز و کارکرد و اینکه چقدر مسئله

دار هستند سازماندهی میشدند.

تجمع کادرهای سازمان در ترکیه

در آن زمان هیچ کس را از ترکیه به فرانسه اعزام نمیکردند مگر اینکه پروسه روشن شدن وضعیت موضع او نسبت به مبارزه

مسلحانه و موضوع بنی صدر و کل خط و خطوط سازمان به پایان برسد. بنابراین در این مدت همه باید از خود گزارش می نوشتند.

آقای پرویز یعقوبی تنها کسی نبود که انتقاد و ایراد داشت، همه و همه این وضع را داشتند تفاوت آقای پرویز یعقوبی با بقیه این بود

که او این شهامت را داشت که علنی آنرا مطرح کند و بهای سنگینی هم برای آن پرداخت. احمد حنیف نژاد و همسرش و محسن

عباسی و ابولفضل امشاسبند و ... آنقدر آشکارا مسئله دار بودند که مرتب تیکه پرانی میکردند. و کارهای سازمان را به سخره

میگرفتند. و وضعیت اسفباری بود. تعدای زیر ضرب رفتند. تعدادی که مسئله دار بودند را سازمان میفرستاد به اسپانیا. آن زمان

اسپانیا راحت تر از جاهای دیگر ویزا میداد.

در اینمدت در ترکیه سیستم جعل اسناد نیز راه افتاده بود و برای همه پاسپورت می ساختند. از جمله مهر ورود و خروج مرزهای

ترکیه ساخته شده بود. که مهر ها را دستی میساختند. یعنی با استفاده از پاکن مهر ها ساخته میشد. که عمدتا محسن سیاه کلاه

اینکار را میکرد. برای افزایش اعتبار پاسپورتها و مهرهایی که سازمان خودش به آنها زده بود تیمهایی را بصورت اکیپ از ترکیه

بصورت زمینی به بلغارستان میفرستاد که با خروج از آن مرز و بازگشت به ترکیه مهر ورود و خروج واقعی بخوردند. عطف به اینکه

در این زمان من عضو هیئت رئیسه یک شرکت ساختمانی در لندن نیز بودم و برای کارهای شرکت به آمریکا نیز تردد میکردم

پاسپورت معتبر با ویزای مولتیپل آمریکا داشتم. که در یک تردد مرا هم همراه اکیپی به بلغارستان فرستادند. که همگی در مرز

دستگیر شدیم. و ماموران مرزی جعلی بودن پاسپورتها را متوجه شدند در جریان بازجویی اصرار بر این بود که چه مقدار پول داده

اید که این مهر ها را برایتان بزنند که ما نیز عددی را گفتیم. چون مهر ها را سازمان میزد. که رئیس مرز گفت زیاد داده اید بیاورید

من با کمتر برایتان مهر ها را میزنم. از هر کدام ۱۰۰۰ لیر ترکیه گفت و ما را راهی بلغارستان نمود.

علی زرکش یزدی (قسمت سوم) : اعزام به پاکستان- جمع کردن تکه پاره های سازمان در پاکستان

با سبک شدن بار مرز غربی و با آمدن ۹۵ درصد از مسئولین و فرماندهان به ترکیه، و حساس شدن رژیم روی مسیرهای غرب کشور، بعد از بازگشت من از بلغارستان سازمان مرا به همراه محمود احمدی عضو مرکزیت آن زمان در اواسط سال ۱۳۶۱ به پاکستان فرستاد تا آنجا را نیز راه اندازی کنیم. من اولین بار محمود احمدی را در سال ۱۳۵۹ در لندن دیده بودم. آن زمان من

مسلمان بودم که سه تن از اعضای سازمان اول اساسا آنها به سازمان وصل بودند و خط و عامل اجرایی اجرا میکردم بر سر خط غلط منشعب شدند. که طی فرایندی که در این بحث پرداخت رضا رئیسی و محمد حسین رفیعی فتود بازگشت از تهران و اعلام رسمی انشعابشان از



مسئول انجمن های دانشجویان سازمان که در خارج بودند و از روز خطوط را میگرفتند و من بعنوان سازمان در اوایل ۱۳۵۹ از آن نمیگنجد و جدا گانه به آن خواهم و حمید نوحی (محسن) بعد از

سازمان در یک جلسه رسمی انجمن را تحویل من دادند. محمود احمدی برای بررسی وضعیت انجمن و دادن خط و خطوط جدید و ارزیابی از اثرات به اصطلاح مخربی که نظرات رضا رئیسی طوسی و ... میتوانست روی انجمن داشته باشد به لندن آمد. و مجموعه نشستهایی چه فردی با من چه با بقیه افراد انجمن بصورت جمعی جهت اعلام مواضع و توجیه و... برگزار نمود. این همان زمان بود که رژیم در داخل حکم دستگیری مسعود رجوی و موسی خیابانی را نیز داده بود که همه دفتر سیاسی آن زمان و همراهان به خارج آمده بودند. احمد افشار (فرزاد) را نیز که یکی از نفراتی بود که انجمن ها او را میشناختند با خود آورده بودند. برادر محمود احمدی (رضوان) دکتر احمد احمدی جراح کلیه که در حال حاضر در لیبرتی است زمانیکه یکی از میلیشیاهایی که در جریان درگیریهای میلشیا با فالانژها چشمش آسیب دیده بود را جهت معالجه بهمراه پدرش به لندن آورده بود دیده بودم و در تهران نیز به خانه شان در نزدیکی میدان تجریش رفته بودم. زمانیکه تهران بودم با هم کوه میرفتیم. و یا در بیمارستان سینا تهران که کار میکرد دیدار میکردیم. وی در سال ۶۰ در جلسه امتحان تخصصی دستگیر و بعد از ده سال زندان آزاد و به عراق آمد. محمود احمدی بعد از انقلاب ایدئولوژیک با رد آن تحت برخورد قرار گرفت. و مواضعش از او گرفته شد. و بسیار مورد تحقیر قرار گرفت.

وضعیت نیروهای قطع شده سازمان در پاکستان

وضعیت سازمان در پاکستان صفر بود. فقط دو نفر دانشجوی هوادار در پاکستان بودند که یکی بنام مسعود خدابنده و دیگری بنام علیرضا. مسعود خدابنده در حال حاضر در لیبرتی است و در بخش ارتش فعال است و علیرضا که فامیلش را فراموش کرده ام و بعد ها در اشرف در حفاظت رجوی بود که توانست از سازمان خارج شود، و در دانمارک زندگی میکند. بنابراین مجبور شدیم از صفر شروع کنیم. ابتدا در هتل مستقر بودیم. و بتدریج محلی تهیه کردم و ارتباطات برقرار گردید. به میزانی قطعی و خروج از کشور زیاد بود که من بدنبال نفرات تیمها و کادرها و نفرات جدا شده در هتلهای کراچی و خانه های جمعی ایرانیان می گشتم. آنها که خود جوش و خارج از کادر سازمان خود را به کراچی رسانده بودند بصورت جمعی و در آپارتمانهایی که تهیه کرده بودند و عمدتا نزدیک دانشگاه کراچی بود زندگی میکردند. عطف به اینکه در پاکستان نیز هیچ سیستم کمک به پناهندگان وجود نداشت بچه های قطع شده در وضعیت اسفباری بصورت ده دوازده نفره در یک اتاق بدون کمترین امکانات رفاهی زندگی میکردند طوری که روی زمین میخوابیدند. گرما و رطوبت فوق طاقت کراچی و انواع بیماریهای پوستی در بین بچه ها بیداد میکرد. محمود احمدی چند ماه بعد به ترکیه برگشت.

رابطه سازمان با نیروهای قطع شده در پاکستان

با تجربه ای که سازمان از مسئله دار بودن نفرات در ترکیه بدست آورده بود هیچ کس را دوباره وصل نمیکرد. و میگذاشت در همان وضعیت اسف بار کراچی باشند تا کمی عقل به سرشان بیاید و دست از انتقادات به سازمان بردارند. بعد میخواست که گزارش بنویسند. همه نیز میدانستند که اگر در نوشتن خطایی بکنند در همان جا میمانند. و خبری از کمک سازمان و خروج از

جهنم کراچی نیست. تمامی نفرات مجبور بودند که طبق محورهایی که به آنها میدادم که سازمان از پاریس دیکته میکرد اولاً تمامی کروکی سازمانی که در آن در داخل کشور قرار داشتند را بکشند. سپس باید تمامی عملیات و ماموریت‌هایی که در آن شرکت داشتند را نیز ریز به ریز مینوشتند. دست آخر نیز باید مواضع خود را نسبت به مبارزه مسلحانه و بنی صدر (هیچ تمایلی به بنی صدر نداشته باشند) و مسائل سیاسی آن روز را گزارش میکردند. تمامی این نوشته‌ها در کاغذ‌های پوستی صورت میگرفت و بعد از جمع‌بندی به پاریس ارسال میشد. سپس بعد از چند ماه اوکی میشدند که آیا وارد مناسبات پاکستان بشوند یا خیر. عمده نفرات اولاً روی مبارزه مسلحانه و چپ روانه بودن آن و تمایلی که به آقای بنی صدر داشتند مسئله دار بودند. حتی نفرات قدیمی سازمان.

شروع نیروگیری از میان کادرها قطع در پاکستان

جهت سازماندهی کار شروع کردیم به عضوگیری از میان این افراد و اولین کسی که عضوگیری شد هادی پویان مهر کاسه چی از زندانیان و اعضای زمان شاه سازمان بود. که در میان پناهندگان زندگی میکرد. که بعد از گرفتن گزارش و مشخص شدن اینکه هیچ مسئله‌ای روی خط و خطوط ندارد او بکارگرفته شد بعد اسدالله اوسطی باز از زندانیان مجاهد زمان شاه بود که با همسر و دو دخترش در کراچی در میان پناهندگان زندگی میکرد که او نیز عضوگیری شد. با آمدن اسدالله اوسطی و همسر و فرزندانش و هادی برای هر کدام یک پایگاه در منطقه کلیفتن کراچی کرایه کردیم که بعنوان پایگاه‌های اصلی ما محسوب میشد. هادی و اسدالله هر کدام مسئولیت استقرار و تدارکات یک پایگاه را با اتفاق همسرش برعهده گرفتند.

با ورود نفرات جدید به پاکستان و طی فرایندی که گفته شد سازمان در پاکستان نیز گسترش یافت. خط سازمان در پاکستان نیرویی بود یعنی نیروها باید ابتدا چک سیاسی و امنیتی میشدند یعنی از همه گزارشات گرفته میشد و به فرانسه ارسال میگردد. از این طریق مدتی نیز در مناسبات پاکستان در ارتباط با ما حضور داشتند تا اینکه چک میشدند. در همین حین سازمان در عراق نیز فعال شده بود و فرزاد (احمد افشار) که ترکیه را تحویل من داده بود در بغداد مستقر گردیده بود. نیروها بعد از تعیین تکلیف متناسب با درخواست پاریس به کشورهای دیگر از آمریکا گرفته تا اروپا اعزام میشدند. در همین مدت کشور امارات نیز فعال شده بود و محمد امام از اعضای قدیمی زمان شاه سازمان مسئول آنجا بود. ولی عمده نیرو به عراق اعزام میشدند.

دستگیری محمد امام مسئول شاخه امارات در فرودگاه کراچی

در یکی از ترددات محمد امام به کراچی جهت تمدید ویزایش و آوردن پول برای پاکستان که معمولاً داخل یک کیف سامسونیت در جداره هایش جاسازی میشد در فرودگاه کراچی بدلیل پایان اعتبار پاسپورتش دستگیر شد. تامین مالی هر کشور به همین صورت بود که هر چند وقت یکبار به همین طریق دلارهای جا سازی شده بدستمان میرسید. قانون کشور پاکستان این بود که وقتی فردی مشکل مدارک سفری دارد بطور خاص پاسپورت، او را به مبدا سفرش برنمیگردانند بلکه به کشوری که مدارکش به آن تعلق دارد پس میدهند. و عطف به اینکه محمد نیز از زندانیان زمان شاه بود و رژیم هم او را میشناخت در خطر جدی قرار داشت. او را در قسمت ترانزیت فرودگاه نگهداشته بودند تا در اولین پرواز به تهران بفرستند. محمد هرچه تلاش کرده بود نتوانسته بود مشکل را حل کند بنابراین با پاریس تماس گرفته و موضوع را اطلاع داده بود. به همین دلیل قرار شد من بروم و برایش قرص سیانور ببرم تا اگر در نهایت نتوانستیم حل کنیم از قرص استفاده کند. من ضمن بردن قرص برای محمد و دیدار او ملاقاتی گرفتم با رئیس فرودگاه که مرد ۶۰ ساله‌ای بود و با او صحبت کردم. به او پیشنهاد کردم بجای اینکه محمد سه هزار روپیه بدهد برود تهران و پاسپورت را تمدید کند برگردد، این پول را شما بگیریید اجازه بدهید برود در کنسولگری ایران در کراچی تمدید کند. در نهایت قبول کرد که با دریافت ۳ هزار روپیه بگذارد که محمد وارد کراچی شود. او البته پول را از من نگرفت بلکه کشو میزش را باز کرد و گفت بگذار اینجا. در کشو وی تنها یک مهر و یک سجاده بود!

نجات جان محمد امام از فرودگاه کراچی

البته این مورد زیاد خاطره انگیز نبوده بلکه رئیس پلیس کراچ که با دریافت ده هزار روپیه از کنسولگری آمریکا در کراچی ویزا آمریکا میگرفت قابل توجه بود. او که برای دیدنش از چندین ایست و بارزسی باید عبور میکردی، مدارک شناسایی تحویل میدادی برگه عبور میگرفتی و در ساختمان اصلی اداره پلیس در طبقه آخر در اتاقش که نزدیک به ۲۰۰ متر یعنی تمامی طبقه وسعت داشت میرفتی، پاسپورت را از من میگرفت و با ویزای آمریکا ده روز بعد تحویل میداد. سازمان در هر کجا با اتکا به پول و هر وسیله ای که میتوانست آموزش را پیش میبرده است. در حال حاضر نیز همین است.

ملاقات با وزیر کشور پاکستان به آقای هدایت الله متین دفتری

یکی از بازاریان هوادار سازمان بنام حاج حسین حسینی که بدنبال قطع و آوارگی به کراچی آمده بود گزارش کرد که در هنگام عبور از فرودگاه کراچی مبلغ یک میلیون و خرده ای دلار او را که داخل یک کیف سامسونیت بوده کشف و ضبط کرده اند. بعد از گزارش آن به سازمان قرار شد که ملاقاتی داشته باشم با وزیر کشور پاکستان و از این طریق این پول را برای سازمان پس بگیرم. این ملاقات در اساس توسط آقای هدایت الله متین دفتری از اعضای آن زمان شورای ملی مقاومت که از دوستان خانوادگی وزیر کشور پاکستان بود تحت نام اعضای شورای ملی مقاومت برای من ترتیب داده شده بود.

وزیر مربوطه و آقای متین دفتری در زمان تحصیل در انگلستان همکلاسی بوده اند بعدها نیز بصورت خانوادگی با هم رفت و آمد داشتند ضمن اینکه هنگام ملاقات، وزیر حال دیدار اولم با وزیر مربوطه ریز ماجرا را که از قرار شد که ایشان پرسو وجو کنند و نتیجه را گرفت و خواست که او را در خانه اش ببینم که پول بگیرند. به دنبال آن قرار شد که آقای که همینطور هم شد و به کراچی آمدند. و به اینبار فرق کرد و در یک ویلا روبروی سفارت اما در نهایت یک میلیون دلار را نتوانستیم که



زنده کنیم. که البته بسیار بسیار طبیعی بود. نکته بسیار مهم این بود که وزیر کاملاً نسبت به وضعیت سازمان آشنا بود و اوضاع ایران و سازمان و جریاناتی که میگذشت را دنبال میکرد. از من نیز ریز سوال میکرد که من نیز همه اطلاعاتی که در نشریه بعنوان گزارش میدانستم و جنایات رژیم و موضوع آزادیها و... منتقل میکردم. اما او در بحثهایی که میکرد ضمن اینکه بسیار سمپاتیک بود و خواست خودش را برای پیروز شدن شورای ملی مقاومت ابراز میکرد با همان وقار یک سیاستمدار ۵۰-۶۰ ساله و با احترام میگفت که غیر ممکن است شما بتوانید با این شیوه بجایی برسید. شما اشتباه بزرگی که کرده اید این است که در دام رژیم افتاده اید. و این همان کاری است که او میخواست تا شما را برای همیشه از صحنه حذف کند و نتوانست اینکار را بکند. با وجود اینکه سیستم سیاسی آنها بسیار نو پاست ولی نتوانست شما را وادار به این اقدام نسنجیده بکند. تا چند وقت دیگر این جنگ تمام میشود (جنگ ایران و عراق) و یا سیاستها تغییر میکند، و چون کارایی دیگری برای سیاست بین المللی ندارید از صحنه سیاسی که الان درش مطرح هستید حذف میشوید. او تاکید داشت در دنیا با دولتها کار میکنند و نه با مخالفین. نباید کار را به اینجا میکشانید. مخالفین توسط دولتها بعنوان اهرم فشار جهت امتیاز گیری از یکدیگر مورد سوء استفاده قرار میگیرند. و بنظر میرسید که میخواست از این ملاقات ها استفاده کند و پیامی را به شورا برساند.

عراق مقصد نیروهای قطع در پاکستان

شیوه کار نیرویی در پاکستان بدین صورت بود که نفرات مشخص شده برای اعزام در یک پایگاه جمع میشدند، از آنها عکس پرسنلی گرفته میشد و به کنسولگری عراق در کراچی تحویل داده میشد تا به عراق ارسال شود. سپس فرزند از بغداد پاسپورت ایرانی متناسب با تعداد نفرات آماده اعزام تهیه و از طریق کنسولگری عراق در کراچی بدست سازمان در پاکستان میرساند. پاسپورتها با مهر ویزای عراق روی یک برگه سفید منگنه شده به پاسپورت بدست ما میرسید. برای نفرات بلیط تهیه میشد و از طریق فرودگاه کراچی به بغداد پایگاه اکبری و سپس به منطقه کردستان عراق (دره احزاب) اعزام میشدند. این ریل به همین صورت ادامه داشت و مرتب نیروهای موجود در پاکستان بمقصد عراق تخلیه میشدند.

سیستمهای خارج کردن نیروهای سازمان از داخل از مرز پاکستان

سیستم دیگری که سازمان داشت رو بداخل کشور بود، تا نیروهای پراکنده و قطع شده را جمع کرده و از کشور خارج کند. در این رابطه راديو مجاهد نقش مهمی ایفا میکرد و پیامهای را که میخواستیم به نفرات بدهیم را رله میکرد. در این سیستم سازمان از سه طریق اقدام مینمود الف: نفرات راه بلد بلوچ که پول میگرفتند، ب: بلوچهای هواداری که آنها نیز پول میگرفتند ولی کمتر، و ج: توسط تیمهای خودی اعزامی بداخل تا بتواند نفراتی که در کشور پراکنده بودند را خارج کند.

از پاکستان عمدتاً تیم های عملیاتی و فرماندهان عملیاتی بودند که خارج میشدند. مثلاً حسین ابریشمچی و نامزدش که بعد از رسیدن به کراچی ازدواج آنها را ترتیب دادیم، زهره اخیانی و همسرش کمال (که در اشرف با سیانور کشته شد) و سپس نفرات تیمهای عملیاتی و غیر عملیاتی و بسیاری دیگر خارج شدند.

در مقطعی در تابستان سال ۱۳۶۲ خط سازمان بر این شد که حالا که نمیشود تیم های عملیاتی را در داخل اداره نمود آنها را از کراچی هدایت کند. بدین صورت که تیم حتی بیاید و در کراچی مستقر باشد همه طراحی عملیاتی و آماده سازی در آنجا انجام شود سپس جهت انجام عملیات به داخل اعزام گردد. و بعد از انجام عملیات باز به پاکستان باز گردد. بدین منظور مهدی کتیرایی (سازمان فرمانده عملیات تهران) از پاریس به کراچی آمد و با حسین ابریشمچی که از تهران به کراچی آمده بود بدنبال این خط بودند.

همانگونه که گفته شد، خروج نفرات از داخل کشور به چند صورت بود. یکی اینکه توسط راه بلد معمولی که پول میگرفت و میرفت و ردی در تهران به او داده میشد که البته یک محل عمومی بود، بعد به تیم داخل هم گفته میشد که کجا برود و بعد از تماسهای اولیه و چک سلامتی راه بلد بهم وصل میشدند. شیوه بعدی توسط راه بلد های هوادار بودند که آنها نیز پول میگرفتند ولی نفرات حساس تر را به آنها میسپردیم.

شیوه دیگر فرستادن تیم بود که توانسته بودیم یک پایگاهی در ارتفاعات مرزی مشترک ایران و افغانستان و پاکستان دایر کنیم. و با یکی از عشایری که در آنجا مستقر بودند نزدیک شده بودیم و تحت حمایت آنها بودیم. بدون اینکه ماهیت سیاسی ما را بدانند. تیم از کراچی به مرز سه گانه و از آنجا به لب جاده و از آنجا به تهران یا هر جایی که بود تردد میکرد، اکیپ اعزامی را به زاهدان میآورد و هنگام عبور اتوبوس یا مینی بوس در مقابل این نقطه سه گانه مرزی پیاده میشدند. و پای پیاده این فاصله که کمترین فاصله جاده تا مرز بود (حدود ۱۲۰۰ متر) را برای عبور از مرز و رسیدن به پایگاه مرزی طی میکردند که بعد از آن با خودرو به کوئته پاکستان و کراچی آورده میشدند.

ضربه نظامی در خروج نفرات از کشور

ما در اعزام نفرات با راه بلد ها هیچگاه ضربه ای نخوردیم. اما در دو تردد تیمهای اعزامی خودی بداخل در تورهای بازرسی دستگیری صورت گرفت. و رژیم روی کراچی حساس شد. با توجه به اخباری که از طریق هوادارهای در میان راه بلدها داشتیم بدستمان میرسید متوجه شدیم که رژیم روی من در کراچی جایزه گذاشته است. چون نفرات دستگیر شده نام (مستعار) مرا در زیر بازجویی داده بودند.

در اینمدت پایگاههای بسیاری در شهرهای کراچی، کویت و مرز پاکستان راه اندازی شده بود. و خانواده ها و کادرهای بسیاری در پاکستان سازماندهی شدند.

در اینمدت که پاکستان بودم بدلیل اینکه کادرها و مادران و خواهران بسیاری زیر دستم بودند در آذر ۱۳۶۱ جهت ازدواج به ترکیه فرستاده شدم و در آنجا ازدواج کردم و برگشتم به پاکستان. مسئول ازدواج ما محمد سادات دربندی (عادل که بعد ها در اشرف معروف به شکجه گر سازمان شد) و همسرش مهري که در عملیات فروغ کشته شد بود. در آن زمان در ترکیه بساط ازدواج ها براه بود. در همان جلسه عقد که توسط آقا (مجید محسنی) اداره و عقد خوانده میشد من و علیرضا خوشنویس که در جریان حمله به اشرف توسط جنایتکاران مالکی در سپتامبر ۲۰۱۳ کشته شد با هم مراسم عقدمان برگزار شد. در همین زمان رژیم ضمن پاکسازی شهرها رو به کردستان نهاد و آنجا که تحت حمایت حزب دمکرات نیروهای زیادی گرد آمده بودند را نیز با حملات نظامی و توپ باران پاکسازی نمود که همه احزاب به کردستان عراق و دره معروف احزاب عقب نشینی کردند.

حساسیت رژیم روی فعالیت سازمان در کراچی و تعیین جایزه برای...

با توجه به حساس شدن رژیم روی من در کراچی مدتی امور را از داخل پایگاه اداره میکردم و کمتر تردد مینمودم، که در نهایت سازمان در آبان سال ۱۳۶۲ مرا به پاریس فراخواند. بعدا ابراهیم ذاکری (کاک صالح) مسئولیت پاکستان را برعهده گرفت. تا خط ادامه عملیات از کراچی را پیش ببرد که طولی نکشید که همه پایگاههای سازمان در چند شهر پاکستان که ما حضور داشتیم با آربی جی مورد حمله همزمان عناصر سپاه قرار گرفتند. عملا این خط با شکست کامل مواجه شد و تمامی پایگاهها تخلیه شدند. ضمن اینکه رژیم در کردستان نیز حضور نیروهای مخالف را تحمل نکرده بود.

علی زرکش قسمت آخر

در این قسمت:

- بازگشت به پاریس
- اعزام به عراق
- نقش علی زرکش در سلیمانیه عراق
- استقبال استخبارات عراق از نماینده رجوی در بغداد
- طرح انتقادات از سوی پرویز یعقوبی
- اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۵
- تلاش وزارت استخبارات عراق برای نفوذ در سازمان
- شروع انقلاب ایدئولوژیک
- خانه نشین شدن همسر عباس داوری و افت خودش
- انتقال به بخش نشریه در پاریس از بغداد
- عمل جراحی پلاستیک مریم عضدانلو قبل از ازدواج با مسعود رجوی
- ازدواج مهدی ابریشمچی با مینا خیابانی
- انتقال علی زرکش به بغداد
- جلسات محاکمه علی زرکش
- نوار روز اول
- وصیت نامه محمدرضا سعادت
- قبول مسئولیت شکست سازمان و جنبش توسط مسعود رجوی و پاتک رجوی بکمک مریم عضدانلو
- روز دوم نوار محاکمه علی زرکش
- اتهاماتی که به علی زرکش وارد کرده بودند:

- درد دل‌های علی زرکش
- نامه مخفیانه علی زرکش به مهین رضایی قبل از عملیات موسوم به فروغ جاویدان (تیرماه ۱۳۶۷)
- انتقادتم به تشکیلات و خلع رده و به بیگاری فرستادنم برای دو سال
- نقش علی زرکش در مبارزه مسلحانه و تاکتیک‌های نظامی چه بود؟
- نقش علی زرکش در انقلاب ایدئولوژیک چه بود؟
- اگر خالق انقلاب ایدئولوژیک بود چرا دشمن شماره یک انقلاب ایدئولوژیک نامیده شد؟
- این تناقض را آقای رجوی چگونه جواب میدهد و جواب واقعی کدام است؟
- اگر خالق انقلاب ایدئولوژیک بود چرا دشمن شماره یک انقلاب ایدئولوژیک نامیده شد؟
- این تناقض را آقای رجوی چگونه جواب میدهد و جواب واقعی کدام است؟
- آیا علی زرکش به مسئول اولی مریم رجوی انتقاد داشت؟
- آیا علی زرکش مشکل موضع و رهبری طلبی داشت؟
- چرا محاکمه علی زرکش علنی نمیشود؟

بازگشت به پاریس

بعد از خروج از پاکستان در آبان ۱۳۶۲ و رسیدن به فرانسه مجید عالمیان (از کسانی که بعدها به شکنجه گر رجوی در زندانهای راه اندازی شده در اشرف برای زندانیان مجاهدین معترض، معروف شد) برای آوردن من و همسر من طناز حجتی امامی به فرودگاه ارولی پاریس آمده بود. در پایگاهی با ابوالفضل امشاسبند (در فروغ کشته شد)، مجید عالمیان، محمد علی تشید، اصغر شریفی (در آلبانی درگذشت) مستقر شدیم. حدود یک ماه در فرانسه گزارشات از اموری که در پاکستان گذشته بود را به ستاد بالاتر، بخش اجتماعی سازمان با مسئولیت هادی روشن روان دادم. نشستهایی نیز داشتیم به منظور گسترش کار در پاکستان و جمع‌بندی از شرایط پاکستان و... در پاریس که بوم متوجه شدم که مرا به جلال پاکستان صدا میکنند. وقتی از هادی روشن روان سوال کردم موضوع جلال پاکستان چیست گفت، در ستاد دو جلال داشتیم یکی تو بودی که در مسئول پاکستان بودی یکی هم در پاریس بود (حسن محصل)، رجوی برای اینکه در نشستها مرتب بین اینکه راجع به کدام یک از شما حرف میزنیم تفاوت قائل شویم اسم تو را گذاشت جلال پاکستان برای همین ما نمیتوانیم عوض کنیم.

هادی روشن روان از زندانیان مجاهد زمان شاه و از اعضای مرکزیت سازمان و مدتها مسئول بخش ضد اطلاعات سازمان بود. او عمدتا در آلمان مستقر بود. هادی روشن روان اساسا کار کسب خبر از داخل کشور را از طریق تماس تلفنی با ارگانهای رژیم و با وانمود کردن به اینکه از یک وزارت خانه یا ارگان دیگر رژیم زنگ میزند دنبال مینمود. او بعد از انقلاب ایدئولوژیک با رد کامل آن خانه نشین شد. در فرانسه بسیاری از کسانی که چه از ترکیه و یا از پاکستان اعزام کرده بودم را میدیدم. وضعیت بسیار بد تشکیلاتی وجود داشت و کماکان از اینکه اینقدر زود عکس موسی پستر شده بود، شکوه و شکایت میکردند. انبوهی نفرات و کادرها به فرانسه آمده بودند و در بخشهای پوشالی سازماندهی شده بودند. تنها کارشان خرید در فروشگاههای پاریس بود. پوچی و بلا تکلیفی بسیاری دیده میشد. و در چهره همه یک علامت سوال بزرگ دیده میشد.

من در اواخر سال ۱۳۶۲ به بغداد اعزام شدم. در بدو ورود به بغداد ابتدا شخص را به پایگاه پشتیبانی اکبری میبردند. و باید منتظر میماند تا طبق زمانبندی پیک بغداد به سلیمانیه توسط یک لندکروز یا جمس به آنجا منتقل شود. در سلیمانیه نیز ابتدا به پایگاه پشتیبانی که پیک میتواند بدانجا تردد کند برده میشد. از آنجا نیز توسط پیک های خودی یا به روستای ماوت، دره احزاب در کردستان عراق و یا به یک پایگاه در سلیمانیه که متعلق بدان بودید برده میشد.

مرا از سلیمانیه با یک لندکروز پیک مستقیم به دره احزاب بردند. هوا تاریک شده بود که به یکی از چادرهای بخش نظامی آنجا منتقل شدم. صبح مشخص شد که من باید به بخش دیگری بروم. در دره احزاب دو بخش فعال بودند، بخش نظامی و بخش

ارتباطات. مسئول بخش نظامی مسعود عدل و مسئول بخش ارتباطات حسین ربویی (کاک جواد) بود. من با هر او آشنا بودم و آنها را از مسیر ترکیه خارج کرده بودم. فرمانده ارشد یا بالاتر هم حسین ربویی بود.

صبح روز بعد کاک جواد مرا صدا کرد و گفت برو نزد مسعود عدل توجیه شوی که صبحگاه قرارگاه را اجرا کنی. من که تا آن روز نمیدانستم صبحگاه چیست با انبوهی سوال در ذهنم نزد مسعود عدل رفتم. او برگه ای به من داد که در آن مطالب مربوط به اجرا و فرماندهی صبحگاه نوشته شده بود. گفت جلال صبحگاه را باید اجرا کنی. گفتم یعنی چه؟ چکار باید بکنم؟. وی ترتیب کارهاییکه فرمانده صبحگاه انجام میدهد را برایم گفت. در اولین روز هنگام اجرا مطلب را فراموش کردم که مسعود عدل در صف فرماندهان که کنارم ایستاده بود به آهستگی بمن یاد آوری نمود. از آن به بعد صبحگاهها را اجرا میکردم.

مسئولیت من در اینجا گذشته از اینکه همه بیکار بودند و کار نبود که انجام دهند. تهیه کدهای بیسیمی برای تماس با داخل و پایگاههای داخل کشور بود. شش تن از خواهران مجاهد نیز تحت مسئولیت من بودند که با کمک آنها بعد از طراحی کد توسط من بوسیله آنها دست نویس شده و تکثیر میگردد. این کدها عمر مشخصی داشتند و از هر کدام برای مدت معینی استفاده میشد و کنار گذاشته میشد. بنابراین مستمرا کد تولید و توسط تیمهای خودی که از دره احزاب به داخل اعزام میشدند برده شده و بین پایگاههای سازمان در کردستان تقسیم میشد. همه پایگاههای سازمان در عراق نیز آنرا متناسب با نیازشان داشتند و میتوانستند با بیسیم های موج کوتاه با پایگاههای داخل تماس برقرار کنند. ولی همه مکالمات از روی کد بود. فرکانسها نیز تخصیص داده شده بود و با هماهنگی با دیگر احزاب تقسیم شده بود. بعضا بدلیل تداخل فرکانسهای سازمان با احزاب دیگر جهت هماهنگی به مقرهای آنها که در نزدیکی ما بودند تردد میکردم. آنها نیز از همین شیوه ها استفاده میکردند. در این قرارگاه سازمان از جمله سیستم های شنود بیسیمی برقرار کرده بود و تمامی ارتباطات رژیم را شنود میکرد و از اخبار جبهه ها باخبر میشد. البته ارتباطات رژیم قرار بود کد شده باشد ولی با شنود مستمر هم با اپراتورها آشنا میشدیم و هم زبان آنها را بخوبی میشد فهمید بعلاوه اینکه کدهایشان را نیز سازمان باز میکرد. و عملا کدها بصورت استعاره بود بازقابل باز شدن بود. اتفاقا سازمان برای لو نرفتن تماسهای بیسیم خودش و فریب شنودهای رژیم به همه اپراتورهای خودش فرهنگ تماس گیری رژیم را آموزش داده بود که اگر سیستم شنود رژیم آنرا میشنید فکر نمیکرد که مجاهدین هستند!!

مرا دو نوبت برای سرکشی و آشنایی به پایگاههای داخل کشور همراه تیمهای پیک بداخل فرستادند. اولین تردد در عید نوروز سال ۱۳۶۳ بود که در نزدیکی روستای داوداوه - مام کاوه مجاور جاده سردشت پیرانشهر هنگام تردد سال نو تحویل شد. ما با رادیوهای موج کوتاهی که داشتیم میتوانستیم به رادیو گوش کنیم. البته هر تیم تردد یک ست کامل بیسیم موج کوتاه، باتری، آنتن و کد ... همراه داشت و میتوانست هرگاه با خطری مواجه شد یا به هر دلیل با فرماندهی یا پایگاههای داخل تماس برقرار کند. هر تردد بداخل از دره احزاب حدود ۱۵ روز طول میکشید. کار این تیمها بردن نامه، بعضی نیازهای سبک، نیرو، و در برگشت آوردن نیروهای تازه وارد به کردستان، و ... بود و اساسا کار ارتباطی میکردند و در روستای جانداران مستقر بودند، که دکتر فرشید فرمانده جانداران بود. تیمهای نظامی تحت امر مسعود عدل، مستقل بودند و در روستای دلتو مستقر بودند.

نقش علی زرکش در سلیمانیه عراق

بعد از حدود دو ماه یا ۴۵ روزی که در دره احزاب بودم به سلیمانیه منتقل شدم. در سلیمانیه اساسا ستاد فرماندهی نظامی سازمان و سیستمهای پشتیبانی آن بعلاوه سیستم فنی و پشتیبانی رادیو صدای مجاهد مستقر بود. فرستنده رادیو قبلا در کردستان عراق در منطقه تحت کنترل حزب دمکرات مستقر بود، با حمله رژیم به آلان کردستان و پاکسازی آن منطقه و عقب نشینی گروهها به کردستان عراق و دره احزاب در آنجا رادیو نیز اجبارا به عراق آمده بود و در یک ارتفاع مجاور شهر سلیمانیه مستقر بود. پایگاههایی نیز در شهر سلیمانیه برای استقرار نیروهای آن بخش وجود داشت.

در این زمان بنی صدر بدنبال مذاکرات سازمان با عراق و بطور خاص طارق عزیز و قصد سازمان برای رفتن به عراق از شورای ملی مقاومت جدا شد.

مرا به پایگاه معرف به مصباح که مقر فرماندهی نظامی سازمان بود و محمود عطایی در آن زمان در آنجا مستقر بود بردند. پایگاه مصباح یک ویلای دو طبقه بتونی بود که بر بالای یک تپه در سلیمانیه ساخته شده بود. در طبقه همکف محمود عطایی مستقر بود و طبقه دوم مختص علی زرکش بود. که عمدتاً خالی بود و هرزمان که علی زرکش از بغداد برای نشستهای دوره ای به سلیمانیه میآمد در طبقه اول مستقر میشد. این طبقه از قسمت راهرو ورودی با پرده پوشانده شده بود تا هنگامیکه علی زرکش بین اتاقها تردد میکند از طبقه همکف دیده نشود. زمانیکه نشست داشت محمود عطایی، مهدی افتخاری، مهدی کتیرایی، مسعود عدل و حسین ربویی شرکت میکردند.

هرماه نیز یکبار نشست در پاریس با رجوی برگزار میشد که من و محمود عطایی و علی زرکش و رضا درودی میرفتیم. من یکبار نیز برای آوردن همسر من به سلیمانیه به تنهایی به پاریس رفتم.

در اواخر بهار سال ۱۳۶۳ از سلیمانیه به بغداد منتقل شدم. که محمود عطایی مرا صدا کرد و گفت که بغداد میروی. عباس داوری از پاریس به بغداد فرستاده شده بود و به همین دلیل مرا نیز برای کار با او به بغداد فرستادند. عباس داوری از آنجا که در مذاکراتی که هنگام ملاقات های رجوی با طارق عزیز در اور- سور- واز حضور داشت و بعنوان یکی از مسئولین سازمان شناخته شده بود به عراق آمده بود. ابتدای ورود به بغداد به پایگاهی که عباس داوری در آن مستقر بود رفتم. من در بغداد مسئول دفتر عباس داوری و مسئول امنیت پایگاههای بغداد بودم. فرزند (احمد افشار) که مسئولیت ترکیه را تحویل به من داده بود نیز در همین پایگاه که دفتر مرکزی سازمان در بغداد بود مستقر بود.

سازماندهی عراق بدین شکل بود که علی زرکش بالاترین فرمانده در عراق بود ولی بدلیل اینکه قرار بود در داخل باشد و سازمان نیز نمیخواست که دولت عراق بفهمد که او در داخل نیست. بنابراین عباس داوری بعنوان نماینده سازمان و بالاترین مسئول معرفی شده بود. به همین دلیل نیز علی زرکش بصورت مخفی در یک پایگاه (خانه یک طبقه معمولی) با تیم حفاظتش مستقر بود. او هیچگاه به پایگاههای دیگر تردد نمیکرد. تنها تردد او به سلیمانیه و پاریس بود که برای نشستهای دوره ای میرفت. در پاریس نیز از آنجا که علی زرکش مخفی بود در اور سورواز مستقر نمیشد. و در یک پایگاه مستقل با تیم حفاظتش مستقر بود. عباس داوری در عراق مستقیم به رجوی در پاریس وصل بود. یعنی بخش دیپلماسی عربی یا عراق مستقیماً توسط رجوی هدایت و کنترل میشد. علی زرکش نیز امور کردستان و بخش نظامی که نیروهای سازمان بودند را کنترل میکرد که او نیز مستقیم به رجوی گزارش میکرد.

استقبال استخبارات عراق از نماینده رجوی در بغداد

در بدو ورود به بغداد که همزمان بود با ورود عباس داوری به بغداد. به همین مناسبت وزارت اطلاعات عراق یک میهمانی به مناسبت ورود عباس داوری مسئول و نماینده مجاهدین و آنطور که رجوی میخواست مطرح شود سفیر ایران! در عراق در هتل رشید بغداد ترتیب داد. هتل رشید بغداد که مجلل ترین هتل عراق است و همه ملاقات ها و کنفرانسهای دولتی و بین المللی در آن برگزار میشد حتی صدام جشنهای خودش را در آنجا برگزار میکرد. در طبقه همکف هتل رشید سالنهای دارد که به همین منظور برگزاری کنفرانسها و جلسات مذاکره نمایندگان طراحی شده است. در کنار این سالنهای کنفرانس سالنهای پذیرایی قرار دارد.

در این میهمانی از مجاهدین مستقر در عراق من، عباس داوری و فرزند (احمد افشار) بعنوان مترجم و رضا شیرمحمدی به این میهمانی رفتیم. در این میهمانی که وزیر اطلاعات وقت عراق و معاونینش شرکت داشتند ضمن پذیرش عباس داوری بعنوان سفیر رجوی در عراق و خوشامدگوییهای عرف سیاسی و دیپلماتیک، و معرفی همه اعضاء هیئت مجاهدین و سابقه کاری و مبارزاتی و تحصیلی (بطور خاص با تاکید عباس داوری روی تحصیلات من در اروپا عطف به تحصیلات بقیه هیئت) و ... خطوط کاری که طبق گفته وزیر مربوطه توسط صدام حسین برای سازمان در نظر گرفته بود تا انجام دهد را به عباس داوری ابلاغ نمودند. خواست وزارت اطلاعات صدام حول دو محور اساسی دور میزد، جمع آوری اطلاعات از جبهه و داخل ایران و انتقال و بروز کردن اطلاعات

عراق، در این زمینه بطور خاص تاثیر جنگ و بمباران شهرهای ایران توسط عراق روی محبوبیت رژیم و نارضایتی و اینکه به اعتراضات اجتماعی علیه رژیم منجر میشود یا خیر و دیگری ضربه زدن نظامی چه در داخل شهرهای ایران و چه در مرزها بود. خواست سازمان نیز پول، سلاح، پایگاه، لجستیک و... بود.

بعد از این ملاقات برای ما کارت عدم تعرض تهیه شد که مختص مسئولین سازمان بود که حق داشتند در سطح بغداد و عراق بدون اینکه توسط نیروهای امنیتی عراق مشکلی برایشان پیش بیاید تردد کنند. بقیه نفرات اجازه تردد نداشتند و توسط ایست و بازرسی های عراق دستگیر میشدند. چون عراق در تمامی جاده های اصلی ایست و بازرسی مستقر کرده بود و کارت شناسایی افراد کنترل میشد.

تا آمدن عباس داوری به عراق در بغداد تعداد پایگاههای ما بسیار محدود بود. اما بعد از مدتی در اواخر تابستان پایگاه جدید ۵ طبقه ای در مرکز بغداد بین میدان چهل دزد و میدان فردوس بنام جلال زاده نزدیک سفارت فرانسه راه افتاد و تحویل سازمان شده. با شروع جمع بندی سازمان ما تقریباً هر ماه دو هفته در بغداد و دو هفته در پاریس بودیم.

طرح انتفادات از سوی پرویز یعقوبی

آقای پرویز یعقوبی مخالفت های خود را را شیوه های رجوی از همان سال ۶۰ شروع کرده بود. وی ابتدا به اطلاعیه سیاسی نظامی شماره ۲۵ سازمان در تاریخ ۲۸ خرداد بدنبال حمله اوباش رژیم به خانه پدری ابریشمچی اعتراض نموده و گفته بود که نمیشود صرفاً بدلیل حمله چند اوباش و چماقبدست و ... سازمان اعلام مبارزه مسلحانه بکند.

اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۵

بسم الله الواحد القهار

مردم قهرمان ایران

مردم مبارز تهران

مزدوران ارتجاع سه شبه شب ۲۶ خرداد ماه جاری، با حمایت دسته های متعدد اوباش مسلح و چماقدار، به خانه پدری برادر مجاهد مهدی ابریشمچی یورش برده و پس از ضرب و شتم ساکنان آن، بخشی از اموال و کتب موجود در خانه را به غارت بردند. همچنین در همین ایام شاهد دستگیریهای غیرقانونی اعضای دفتر ریاست جمهوری هستیم؛ که بعضاً حتی خبر و اسامی افراد دستگیر شده نیز اعلام نمیشود. کما اینکه نقشه های وسیعی برای دستگیری کلیه شخصیت های ترقیخواه و ضد انحصارطلب کشور در دست آمادگی است. سازمان مجاهدین خلق ایران، ضمن اعتراض به این قبیل اقدامات ضدانقلابی و خلاف شرع و قانون، بدین وسیله از خلق قهرمان ایران کسب اجازه میکند تا از این پس - به یاری خدا - در قبال حفظ جان اعضای خود، به ویژه اعضای مرکزی سازمان که در حقیقت بخشی از مرکزیت تمامی خلق و انقلاب محسوب میشوند، قاطعترین مقاومت انقلابی را از هر طریق معمول دارد.

بدیهی است برابر اعلامیه حاضر، از این پس مسئولیت هرآنچه که حین مقاومت انقلابی واقع شود، تنها و تنها بر ذمه مرتجعین انحصارطلب و اوباش چماقدار آنهاست که قصد آن کرده اند تا نقشه به پایان نرسیده شاه خائن و ساواک منفور او را در قلع و قمع مجاهدین به پایان رسانند. از این حیث برآنیم که نامبردگان هر که باشند و در هر لباسی دقیقاً شایسته سختترین کیفر و مجازات انقلابی خواهند بود. ضمناً سازمان مجاهدین خلق ایران این حق را برای خود محفوظ میدارد تا در هر موردی هم که کیفر فی المجلس جنایتکاران در حین انجام جرم ضدانقلابی میسر نباشد، به زودی و به طور مضاعف، آمران و عاملان مربوطه را به جزای خود برسانند. و ما النصر الا من عند الله (یاری و پیروزی تنها از جانب خدا می باشد).

مجاهدین خلق ایران - ۲۸/خرداد/۱۳۶۰

نشستهای دفتر سیاسی بسیار طولانی برگزار میشد و بعضا تا نیمه های شب ادامه پیدا میکرد. عباس داوری تعریف میکرد که هر کاری کرده ایم که حتی یکنفر را بتوانیم ارتقاء داده و وارد دفتر سیاسی کنیم نتوانستیم و هیچ کس واجد شرایط نبوده است. این امر با توجه به این مسئله بود که سازمان در سه سالی که از شروع مبارزه مسلحانه میگذشت، نه تنها سرنگونی حاصل نشده است بلکه از دست دادن بالاترین و کیفی ترین نیروها و کادراهایش بعلاو بسیاری نیروها و تیم ها و حتی هواداران چه بصورت شهادت، دستگیری، قطع شده، جدا شده مسعود رجوی را تحت فشار گذاشته است که این شکست را با یک قدرت نمایی کاذب پر کند. آقای پرویز یعقوبی انتقادات بسیاری به کارکردهای خود سرانه و بدون مشورت مسعود رجوی در سازمان داشته است. از جمله اعلام جنگ مسلحانه بغلط و بصورت چپ نمایانه که البته از موضع راست، مشخص بود که حتی عباس داوری نیز روی این حرف و انتقادات وارده موضع مثبت داشت. این اولین و رسمیتزین مخالفتی انجام شده با سیاستهای رجوی بود. عباس داوری تعریف میکرد که پرویز یعقوبی انتقاد داشته است که اینکار سازمان غلط بوده و باعث از بین رفتن کادرها و کشت و کشتار در ایران شده است. و جواب بسیار غیر مسئولانه رجوی این بوده است که "هروقت شروع میکردیم همین داستان بود". و آقای پرویز یعقوبی انتقاد میکرد که نباید شروع میکردیم و اینکار مشروع نبوده است. به صرف سرکوب تظاهرات نمیتوان گفت که جنگ مسلحانه توجیه دارد.

مسعود رجوی از زمان شروع انتقادات پرویز یعقوبی همه تلاش خود را نمود که او را از سازمان ایزوله کند و تمامی تماسهای او را قطع کند که مبادا سونامی یعقوبی به بقیه کادراهای سازمان نیز سرایت کند. به همین دلیل با درخواست رسمی پرویز یعقوبی برای تشکیل کنگره اجبارا در نشستی که او مطرح کرده بود موافقت ولی عملا آنرا از ترس گسترش اعتراضات بین بقیه کادرها و با توجه به نتایج فاجعه بار ناشی از دست زدن به مبارزه مسلحانه، اجرا نکردند. رجوی میدانست که نقش پرویز یعقوبی با توجه به سابقه حضورش در سازمان و اینکه از کادراهای اولیه سازمان و ارشد تر از همه بوده است بسیار مهم و تعیین کننده است بنابراین نخواهد توانست در یک کنگره به انتقادات و تک رویهای او که منجر به کشتارهای جاری شده بود پاسخ داده و آنرا تحمل کند. از طرفی نیز همه تلاشهای مسعود رجوی برای تهدید و تطمیع پرویز یعقوبی برای سکوت راه بجایی نبرده بود و در نتیجه غیابا در یک حرکت کودتایی او را یکطرفه بعنوان پیش در آمدی بر اقدامات بعدیش در تیرماه ۱۳۶۳ اخراج نمود.

با انتقادات از جانب پرویز یعقوبی و در ادامه آن علی زرکش و بقیه دفتر سیاسی نیزهمن انتقادات را بخوبی دیده و تأیید کرده بودند. ولی در آن زمان کفه ترازوی تعادل قوای درون دفتر سیاسی بنفع مسعود رجوی بوده، چون فقط پرویز یعقوبی از کادراهای با سابقه زمان بنیانگذاران باقی مانده بود و بقیه اعضای دفتر سیاسی کادراهای دسته چندم بودند که توسط رجوی به این مسئولیت منصوب شده بودند. به همین دلیل رجوی توانست از تن دادن به توییح و برکناری از مسئولیت فرار کند. اینرا علی زرکش بعدها که به اعدام محکوم شده بود بیان کرد. رجوی که با خطر برکناری و از دست دادن قدرت تشکیلاتی و رهبری مواجه شده بود بفر یک کودتا برای از دور خارج کردن هرآنکس که فکر میکرد میتواند در مقابل رهبری طلبی و قدرت پرستی او بایستد میفتد. و از آنجا که تصمیم به شروع مبارزه مسلحانه امری نبود که بتوان از سر گذراند و هر زمانی میتوانست از جانب هر کسی مطرح شود رجوی باید فکر اساسی برای جلوگیری از طرح آن در آینده نیز مینمود. با این روال نشستهای جمعبندی سال ۱۳۶۳ با شکست برای رجوی در محتوای رهبری او و یک پیروزی تاکتیکی از دور خارج کردن پرویز یعقوبی از سرگذشت. بعد از این در هر نوبت رجوی یک طرح من درآوردی اختراع میکرد و به خورد فرماندهان میداد. یکرز کشور را به استانهای مختلف تقسیم میکرد و هر کس که در ایران در آن استان بود را به فرماندهی آن منصوب میکرد و میخواست که همان کاری که از نزدیک در استان نتوانسته اند انجام دهند را از پاریس انجام دهند. و علی زرکش نیز مجبور بود که همه طرحهای پوشالی و ذهنی رجوی را به اجرا بگذار. یک روز میخواست با چسب ضد قطره ای به سرنگونی رژیم برود. که فرمان میداد که در محل قفل خودروهای مزدوران رژیم چسب قطره ای بریزید. یک روز میگفت با زدن خمپاره های حاوی علامیه به مرزها اینکار را بکنید. و گزارشات مبسوطی نیز در نشریات آن زمان از موفقیتهای چشم گیر این عملیات ها در بوق کرده طوری که گوش فلک و شوراییها را کر میکرد.

در اینمدت در بغداد من و عباس داوری هر هفته یکبار اخبار و اطلاعات جبهه را که یا توسط تیمهای شنود سازمان در منطقه کردستان جمع آوری میشد و یا توسط سیستم معروف به اخباری که از آلمان هدایت میشد و اطلاعات را از طریق تماس تلفنی با ارگانهای رژیم بدست میآورد را به وزارت اطلاعات عراق میبردیم و طی ملاقاتی بعضا با وزیر ولی عمدتا با معاونین او تحویل میدادیم. در بدو ورود به وزارت اطلاعات عراق بعداز پارک خودرو در محوطه یک پذیرایی در سالن پذیرایی اولیه انجام میشد. و سپس به ساختمان مرکزی که در قسمت داخلی قرار داشت میرفتیم. و ملاقات در آنجا صورت میگرفت. معمولا اطلاعات بصورت مکتوب تحویل میشد و روی آن صحبت‌های تکمیلی که در بسیاری موارد نیز بدلیل نداشتن اطلاعات دقیق بحث های پوشال و تحلیلی بجای اطلاعات دقیق توسط عباس داوری تحویل میشد.

تلاش وزارت استخبارات عراق برای نفوذ در سازمان

وزارت اطلاعات عراق روی خود سازمان نیز کار اطلاعاتی میکرد. یکبار که خورو تویوتای مدل کران که به عباس داوری داده بودند را در محوطه پارک کرده و به جلسه رفته بودیم هنگامیکه برای آوردن یک سند در خودرو من خارج از روال از جلسه بیرون آمدم و به خودرو مراجعه کردم دیدم که نفرات امنیتی عراق درب خودرو ما را باز کرده در حال کار روی داشبرد و بیسیم اف ام ۴۵ واتي ما هستند. که با دیدن من همه شوکه شدند. سیستم اطلاعات عراق برای بکارگرفتن سران سازمان دست به هر کاری میزد. محمد حیاتی در زمانیکه با او کار میکردم میگفت که روی او برای برقراری رابطه بین او با یک زن جوان معلم کار کرده بودند. و رسما از او خواسته بودند که با او رابطه برقرار کند که از این طریق در سیستم فرماندهی سازمان نفوذ کنند. یک مورد هم که دوسال بعد بود که در زمان بمبارانهای بغداد توسط موشکهای اسکاد رژیم مجبور شدیم مسعود رجوی را بعد از اثابت موشک به نزدیکی پایگاه محل اقامت او بسرعت جابجا کنیم. در اینگونه موارد که تمامی ترددات ما با همراهی عناصر اطلاعاتی عراق صورت میگرفت ما را به یک پایگاه جدید بردند که ویلای بسیار شیکی بود در کنار دجله. از قرار اطلاع برنامه از قبل تعیین و طراحی شده ای داشتند طوری که وقتی مسعود و مریم رجوی را در زیر زمین ویلا مستقر کردیم بقیه تیم حفاظت که در طبقه فوقانی مستقر میشدند با زنی روبرو شدیم که بسیار غیر عادی جلوه میکرد. این واقعه در دفعات متعددی اتفاق میافتد و در واقع تلاشی بود برای آلوده کردن عناصر حفاظت رجوی، این مطلب گزارش شد که بعد مهدی ابریشم چی همین مطلب را با مقامات اطلاعاتی عراق طی نشستی مطرح نمود. بیاد دارم وی میخواست این مطلب در بین بقیه مجاهدین پخش نشود، به همین دلیل قصد نداشت از مترجم عربی استفاده کند و قصد داشت به زبان انگلیسی مطلب را خودش به طرف عراقی بگوید، آمده بود و کلمات انگلیسی موضوع را از من سوال میکرد. که نام قسمتهای مختلف لباس زیر زنانه بود. بعد از من سوال کرد حتما فکر میکنی چرا دارم این سوالات را از تو میکنم. من نیز وانمود کردم که سوالی برایم مطرح نشده است. در صورتیکه من خودم در همان صحنه حضور داشتم ولی او اطلاع نداشت.

شروع انقلاب ایدئولوژیک

در بهمن سال ۱۳۶۳ طی اطلاعیه ای همردیفی مریم رجوی اعلام شد. در اسفند سال ۱۳۶۳ تازه بهمراه عباس داوری از پاریس برگشته بودیم که مرا صدا کرد و گفت "آماده شو فردا صبح باید بروی پاریس". تعجب کردم چون همواره باهم تردد میکردیم. وقتی سوال کردم، تنها یا با هم میرویم؟ گفت "نه تنها میروی" و اضافه کرد که بچه های دیگر هم هستند.

جمع صد و چند نفره ما که مسئولین زیر مرکزیت بودیم همان روز به پاریس رسید و در پایگاهی در نزدیکی روستای مری سورواز مستقر شدیم. معلوم بود زمان طولانی نخواهیم ماند چون هر اتاق ده نفری جا داده بودند. یک نوار کاست از نشستی که قبل از ما برگزار شده بود را به ما دادند که گوش کنیم. اولاً ما هیچ ذهنیتی نسبت به موضوع نداشتیم. در ثانی نوار بحث منظمی نبود و هر کس حرفی میزد، کیفیت نوار کاست ضبط شده نیز بد بود. و مهمتر اینکه نحوه دادن و خواست از ما برای گوش کردن برایمان مشخص کرد که زیاد هم نمیخواهند که دقیق بدانیم چه خبر است. چون میدانستیم که وقتی سازمان بخواهد چیزی را در گوش

کسی بکند چگونه اینکار را میکند بنابراین توسط هیچ کس جدی گرفته نشد. و افراد بلند میشدند و از پای ضبط صوت میرفتند توی حیاط و ... با توجه به خستگی سفر و اینکه مسافرت به پاریس خودش فرصتی بود که از کارهای بیهوده سازمان آسوده شویم همگی زود شام خورده و خوابیدیم.

صبح روز بعد بدنبال صرف صبحانه به اور سورواز مقر رجوی رفتیم. سالن نشست که اتاق نشیمن خانه صالح رجوی برادر مسعود شکل ال بود. با توجه به تعداد نفرات پر شده بود از صندلیهایی که کیپ هم چیده شده بودند تعدادی نیز کنار دیوارها ایستاده بودند. در این جلسه یا نشست تعدادی از خواهران مجاهد نیز حضور داشتند. بچه ها طبق معمول هرکس حرفی میزند که احمد واقف و محمود عطایی و علی زرکش و بدنبال آنها مهدی ابریشم چی با موهای ژولیده و قیافه ای خسته و داغان وارد شدند. بعد از چند دقیقه مسعود رجوی و مریم عضدانلو وارد اتاق شدند.

جلسه با حرفهای رجوی شروع شد که مطرح میکرد که زن مهدی ابریشمچی را قاپ زده و میخواهد که از او بگیرد. ولی کماکان با همین ایرادی که دارد رهبر سازمان نیز هست. وی ادامه داد که "بر همین اساس سازمان شقه شده است همه دفتر سیاسی یکطرفه و من و مریم و احمد واقف نیز یکطرف هستیم. کل سازمان را آنها میبرند چون همه چیز دست آنهاست. بیشتر هم منظورش منطقه بود که دست بقیه دفتر سیاسی بود. با بیان این مسئله مهدی ابریشم چی نیز نکاتی با همین مضمون و در تائید حرفهای رجوی گفت، ولی مریم عضدانلو هیچ حرفی نمیزد. رجوی سپس از همه خواست که موضع خود را روشن کنند که با کدام جناح هستند.

جلسه مجاهدینی که با هستی خود، خیلی ها با قربانیانی از عزیزانشان، با زخمهایی از دوران شاه و شیخ برتن و مهمتر از همه با همه آمال و آرزوهایشان، با خود داشتند و هنوز از شوک شکستهای نظامی و شهادت موسی و اشرف و همه فرماندهان و میلیشیاها و همه حماسه های زندانها و محاکمات در حضور جلالد اوین و قهرمانیهای میلیشیاها در پای چوبه دار و تیرباران کمر راست نکرده بودند. این شوک عظیمی بود که قابل تصور نبود و سونامی بود که کمر همه را می شکست. جلسه بعد از کمی سکوت ناشی از شوک مانند بمب منفجر شد. عده ای گریه میکردند عده ای فریاد میزدند، عده ای آنرا جوک میخوانند و عده ای باور نداشتند که مسعود اینکار را کرده باشد. بطور خاص خواهران تاکید داشتند که او اینکار را نکرده ولی هر بار رجوی اسرار داشت که اینکار راه کرده است. بیان حالات مجاهدین در نشست که تا شب ادامه داشت از آنجا که حال خود من نیز همانگونه بود که در وصف نمیگنجد فرد قادر نبود که همه را بخاطر بسپارد. در جلسه محمود عطایی نماینده جناح مخالف رجوی دفتری و کاغذی داشت و برای جناح خودش بازار گرمی میکرد که فلانی بیا زودتر اینجا را امضا کن و با ما باش. در این جلسه افراد شاخص یکی اسماعیل آل اسحاق بود که حسابی علیه رجوی و اینکه این یک خیانت به جنبش است موضع گرفت، از جمله رضا شیرمحمدی نیز علیه رجوی همین موضع را گرفت و حتی گفت که سازمان و مبارزه را با این وضعیت ترک میکند. وی با همین موضع به بغداد برگشت و تا مدتها خلع رده بود. عده ای تلاش میکردند ایندو جناح را آشتی بدهند ولی هر بار مطرح میشد که خیر حرفها را زده ایم جدایی قطعی است.

من نیز البته به جناح رجوی رای دادم و خود را وارد آن کردم، چون نمیشد باور کرد که جنبشی که روزانه از بدنه اش خون میریزد، هر لحظه نیروهایش در شکنجه گاههای دشمن در حال شکنجه میباشند و خواهران مجاهدش مورد شکنجه و تجاوز قرار میگیرند، آنوقت رهبری آن که در جریان تک به تک این وقایع بوده و هست دست به این کار زده باشد. از یکطرف، از طرفی نیز عطف به اینکه بعد از انتخاب مبارزه و ورود به سازمان بعنوان یکی از تشکیلاتی که فکر میکردم بدلیل مذهبی بودن باید آرمانها و ایده آل های خود را در آن دنبال کنم توسط همین تشکیلات به مسعود گرده زده شده بود. اما مهمتر اینکه بعنوان یک مجاهد و مبارز مگر میشود مردم ایران را در دستان جلالدان حاکم رها کرد و با این فضاحتی که بوجود آمده است دست از مبارزه کشید و منفعل شد. "خدایا چه باید کرد؟" به همین دلیل پذیرفتم که در جناح رجوی باشم.

تمام این جلسه به این گذشت که تک تک افراد حاضر در این جلسه باید موضع گیری میکردند و میگفتند که کدام طرف هستند. در همین بین نیز تنها یک بحث وجود داشت، اصرار مسعود رجوی به اینکه مشکل دارد و اینکار را کرده است ولی با این وجود

رهبری سازمان با اوست و کماکان از همه با صلاحیت تر است. جناح مخالف نیز آنر رد میکرد بدون اینکه برای مثال به جزئیاتی بپردازند. فقط میگفتند خیر ما جدا میشویم.

بعد از تقریباً سه سال از شروع مبارزه مسلحانه علیه حاکمیت در ایران و دروغ از آب در آمدن همه وعده های سرنگونی رژیم توسط رجوی چه از نوع کوتاه مدت چه بلند مدت، و بطور خاص طی نشستهای جمعبندی در دفتر سیاسی، طراحی، برنامه ریزی و اجرا این جلسه معروف به اقرا توسط مسعود رجوی با اهداف زیر بود:

الف: لاپوشانی و تحت الشعاع قرار دادن شکست استراتژی سازمان و نابود شدن جنبش و بالاترین کادرهای سازمان و به آوارگی کشیده شدن بعضی زندگان مانند ما و زیر شکنجه و اعدام و تجاوز بودن بقیه که در زندانها بودند و تمامی خانواده هایی که بر اثر این استراتژی به نابودی کشانده شده بودند چه در سمت مردم ایران چه در سمت هواداران و اعضای مجاهدین و یا دیگر گروهها.

ب: لاپوشانی مسئولیت این شکست و نابودی.

ج: جلوگیری از خلع ید شدن از رجوی و حفظ قدرت و رهبری با وارد کردن مریم رجوی یک فرد صفر کیلومتر و بدون ادعا بعنوان جانشین خودش که دو سال قبل (و قبل از جمعبندیها) اجباراً علی زرکش را انتخاب کرده بود.

د: تحت الشعاع قرار دادن اخراج بی سرو صدای پرویز یعقوبی.

ه: بدنبال انتقادات علی زرکش و تأیید دفتر سیاسی خلع ید از علی زرکش جهت از ریشه در آوردن هرگونه امکان سرنگونیش.

و: بستن دهان بقیه مدعیان احتمالی در دفتر سیاسی و یا مرکزیت.

و در یک کلام کودتایی بود در درون سازمان علیه سازمان.



اندر پوشالی بودن این انقلاب همین بس که خود آقای رجوی صدها بار در نشست های دورنی زمانیکه با ضدیت تمایز کادرها و مسئولین و فرماندهان از زن و مرد با تمامی روشهای کودتایی او تحت نام انقلاب ایدئولوژیک مواجهه میشد جهت دست پیش گرفتن و گران فروشی، میگفت: "میخواهید جمع کنم این انقلاب را من بدم همانطور که پهن کردم میتوانم جمع کنم و آب از آب تکان نمیخورد." البته در اینگونه موارد مریم که برای همین منظور طراحی و متولد شده بود بمیدان میآمد که خیر نمیشود و... البته همه میدانستند که او بقیمت نابودی تک تک مجاهدین و جنبش و هر آنچه بر سر راه او باشد اینکار را نمیکند.

خانه نشین شدن همسر عباس داوری و افت خودش

در این جلسه معروف به اقرار اتفاقات بسیاری گذشت، خیلی ها از همسرانشان کتک خوردند. مانند بیژن رحیمی که همسرش در این جلسه حضور داشت رجوی وادارش کرد که بیژن را کتک بزند. البته کسانی مانند همسر عباس داوری بنام راضیه کرمانشاهی از خواهران مبارز زمان شاه (اخیراً در آلبانی درگذشت) انقلاب ایدئولوژیک و انتخاب مریم را رد کرد و کلاً با مقوله مریم رجوی که مطلقاً هیچ سابقه مبارزاتی نداشت و صرفاً بدلیل اینکه مسعود میخواست با او ازدواج کند و ارتقاء فرمایشی داده شده بود مخالفت کرد بود.

به همین دلیل از همه مسئولیت‌هایش خلع شده خانه نشین گردید. مدتی در پاریس در پایگاه حسینی خانه نشین بود. من و عباس داوری و مهدی ابریشمچی و محمد علی جابرزاده در این مدت همسر عباس داوری به خانه نیز خانه نشین بود و زیر فشار که بپذیرد. و حتی از بغداد نیز هم خانه بودیم. تا اینکه بعدها یک خانه. معلوم بود که با او برخورد شده و به او



همین امر در مورد دیگر خواهران مبارز زمان شاه مانند عذرا علوی طالقانی نیز با همین محتوا و اینکه چگونه کسی که تا همین دیروز جزء پائین ترین رده های تشکیلات سازمان بوده و بطور خاص طالقانی، مریم عضدانلو را بخوبی از زمان شاه میشناخته که فقط بدلیل فعالیت برادرش محمود عضدانلو او نیز در حد اینکه کسی است که برادرش هوادار سازمان مجاهدین بوده است شناخته شده بوده است. و کل تاریخچه مبارزاتی مریم عضدانلو به همین امر ختم میشده است و بس. معترض بودند البته خواهران دیگری هم که سابقه مبارزاتی زمان شاه را داشتند نیز معترض بودند ولی رجوی همه آنها را خودش در نشست با بیان اینکه شما ها همگی دارای خصلتهای آخوندی و ضد زن هستید و با اینکه آنزمان مریم حتی مذهبی هم بنوده است از آنها بالاتر بوده است.

حتی رجوی برای اینکه برای مریم عضدانلو بازار گرمی کند مطرح کرد که "درست است که او را نمیشناختیم ولی اگر من او را آن زمان میشناختم میرفتم سر راهش میایستادم شیفته مریم عضدانلو نشان داد ضمنا همه نشستهای انقلاب ایدئولوژیک سال ۱۳۶۷ که رجوی نشستهای ما را برگزار میکرد مطرح معروف به ۴۹ برگزار میشد. بعد ها نیز رجوی انتخاب شده بود بر سر اینکه مریم رجوی عملا صلاحیتهای لازم را ندارد از پاریس به بغداد برگردانده شد و کار به خلع ید از فهیمه اروانی کشید و زیر ضرب رفت و از موضع مسئول اولی و ... خلع گردید.



این جلسه گذشت و در انتها علی زرکش که تقریبا در جلسه سکوت معنی داری داشت و حرفی نمیزد مسعود از وی خواست که اطلاعیه مرکزیت را او بخواند. تمام اطلاعیه تعریف از مسعود بود و نشاندهنده تمامی نکاتی است که مسعود از قبل برای آن طراحی کرده بود یعنی قبضه قدرت در مقابل اصلاح مسیر و شاید کناره گیری. بخشهایی از اطلاعیه در زیر آمده است.

"معرفی رهبری نوین سازمان و انقلاب دموکراتیک نوین خلق قهرمان ایران"

جا انداختن خودش بعنوان رهبر سازمان (واژه رهبری فقط برای بستن دهان دیگران است والا مریم سپری برای اوست)
"رهائی و اعاده ی حقوق زن، شرط ضروری رهائی مرد" و "نقطه عزیمت یک جهش ایدئولوژیک در درون مجاهدین".

به بهانه اعاده حقوق زنان. یعنی همان سپر و یا تهاجم به دیگران با ابزار ایدئولوژیک جهش در دیدگاه نسبت به زن. روی دیگر سپر مریم.

"این انقلاب ایدئولوژیک ظرفیت و توان انقلابی مجاهدین را صد چندان نمود و صفوف پولادین ما را هرچه پاکیزه تر و یگانه تر می سازد".

دروغ و قلم فرسایی کاذب بیمارگونه و لا علاج رجوی که همگان طی این سالها با آن آشنا هستند نیازی به توضیح بیشتر ندارد. بستن دهان شورائیهها و مخاطبین بین المللی... و انگار نه انگار که در مدت کوتاهی علی زرکش از افزایش قدرت و توان به خیانت و ... متهم شده ... یا تمامی رده های داده شده پس گرفته میشود و این باد کنک باد شده میترکد.

"تصمیم فرخنده ی انقلابی و توحیدی برای ازدواج خواهر مریم عضدانلو با برادر مجاهد مسعود رجوی" و بعد آیه ای آمده بود با این ترجمه: "آناتکه رسالت ها و پیام های خدائی را می رسانند و از خدا خشیه و پروا دارند و جز خدا از هیچ کس ترس و بیمی به دل راه نمی دهند و بس است خدا به حسابرسی و کارسازی".

یعنی آقای رجوی از این به بعد فقط به خدا پاسخگوست و بس. در ادامه بازی با کلمات و به مراتب رسالت و امامت و ... رساندن خودش.

"مجاهدین این جایگاه رفیع تاریخی را قبل از هر چیز مرهون ایدئولوژی و رهبری عقیدتی و سیاسی مسعود رجوی هستند. معلم بزرگی که همه ی ما حقاً افتخار شاگردی اش را داشته و فی الواقع در مکتب او در زمینه های مختلف کسب کرده ایم".

از هر زاویه ای جا انداختن خودش بطور خاص ایدئولژیک و بستن راه سرنگون شدنش. این روش جاری رجوی است. فکر نکنید که مستقیم گفته اینرا برای من بنویسید. سبک کارش در طی چهل سال گذشته این بوده که اطلاعیه را نه خطاب به خودش بلکه با زمینه چینی اینکه این اطلاعیه هر قدر قوی تر نوشته شود جایگاه سازمان قویتر میشود و متأسفانه گران فروشی هم میکند که: من (رجوی) باید این القاب را تحمل کنم. تازه طلبکار نویسندگان و یا تأیید کنندگان نیز میشود. البته با کمک مریم رجوی که برای همین کارها و امور طراحی و معرفی شده است.

"تحت رهبری مسعود رجوی، سازمان مجاهدین خلق ایران در رابطه با سایر نیروها و بویژه متحدین سیاسی اش هیچگاه دچار تنگ نظری گروهی نشد و هم او بود که با بلند نظری دموکراتیک و انقلابی، روابط سازمان ما با سایر نیروها را که حقاً در عهده ی خود او بود، در چارچوب مصالح کلی تمام خلق و انقلاب تنظیم نمود. و برآستی حافظ اساسی ترین و مهمترین حقوق تمام مردم و نیروهای جبهه ای خلق در داخل سازمان مجاهدین خلق ایران بود".

"رهبری خاص مسعود خود واقعی ترین و مشهودترین ضامن یگانگی و رشد و دمکراسی واقعی و رهبری دستجمعی در درون سازمان مجاهدین خلق ایران بوده است".

"مسعود رجوی هیچ صعوبت و سختی را در حق دیگران روا نداشته مگر آنکه خود پیشاپیش طعم آن را نجشیده باشد و یا خود پیشتازانه نخستین داوطلب عمل کردن و بر دوش کشیدنش نباشد".

فرار به جلو ها را مشاهده میکنید.

توجه کنید که این نکته بطور مطلق کذب و نعل وارونه زدن است. رجوی همواره از صحنه فرار کرده است.

- در آبان سال ۱۳۵۹ وقتی رژیم بدنبال محکوم شد محمدرضا سعادتت به جرم جاسوسی در ارتباط با شوری، فرمان دستگیری رهبران مجاهدین را صادر کرد. فرار کرد آمد اروپا.
- در سال ۱۳۶۰ بعد از اعلام مبارزه مسلحانه و به کشتن دادن بقیه درست روزیکه محمد رضا سعادتت توسط دژخیمان اوین اعدام شد رجوی با برنامه از قبل طراحی شده، و باز با طلبکاری از بقیه اجباراً! به فرانسه فرار کرد.
- در سال ۲۰۰۳ هنگام اشغال عراق توسط آمریکا، ابتدا فرمان حرکت کل مجاهدین با تمامی سلاحهای سبک و سنگین از تانک و توپ به سمت (شرق) ایران را صادر و خودش بسمت غرب با به کشتن و زیر بمباران دادن همه مجاهدین در عراق فرار را بر قرار ترجیح داد. توجه کنید که آیا رجوی ها نباید به این سوال پاسخ دهند که چگونه وقتی خودتان به غرب فرار میکنید، کل مجاهدین را بدون فرماندهی، بدون لجستیک، بدون پشتیبانی، و ... به کام مرگ میفرستید. که البته بزرگترین شانس که مجاهدین آوردند این بود که آمریکا با بمباران ستون مربوطه نگذاشت به قتلگاه بروند. پرده دوم از سریال فروغ جاویدان را به اجرا بگذارند.
- حالا نیز که نوبت پاسخگویی است غیبت اختیار نموده است.

"در فضائل این رهبری یکتاپرست انقلابی، این نکته نیز قابل توجه است مسعود نه تنها هیچگاه از پذیرش پیشتازانه ی انتقادات وارده به شخص خود، دریغ نکرده، بلکه خطاها و اشتباهات سازمان را در زمینه های مختلف نیز ولو اینکه مستقیماً هیچ نقشی در انجام آن نداشته، پیوسته به تمام و کمال به گردن گرفته است".

یعنی بدون پذیرش انتقاد به خاک و خون کشیدن کشور و نابودی سازمان و جنبش، تازه در لفافه مسئولیت شکست نظامی را موسی خیابانی و سپس علی زرکش جلوه میدهد. و البته اشاره به نکته ای دارد که بعداً در جریان نشستهای محاکمه علی زرکش بدان خواهیم پرداخت.

"در پرتو رهبری مسعود، در آستانه ی جهش ایدئولوژیک و تشکیلاتی عظیم دیگری هستیم که آثار گسترده ی استراتژیکی و اجتماعی و سیاسی آن به موقع خود به وحله ی ظهور خواهد رسید".

همانطور که در فوق کاملاً مشهود است اطلاعیه توسط خود مسعود دیکته شده است. و توسط مریم به دفتر سیاسی و مرکزیت آن زمان ارائه شده است. که از یکطرف حاوی لاپوشانی نقاط ضعف مسعود و همه حفره های اوست. از طرفی نیز جا انداختن او بعنوان رهبری سازمان و انقلاب دموکراتیک نوین خلق قهرمان ایران یعنی از مسئول اولی سازمان به رهبر سازمان و حتی بالاتر. تلاش برای غیر قابل دسترس کردن خودش.

توجه داشته باشید که این خیمه شب بازی زمانی در حال اتفاق افتادن است که سال ۱۳۶۳ اوج در هم پاشی سازمان است. نشستهای جمعبندی به شکست انجامیده، از اندک نیروهای باقی مانده بسیاری سازمان را رها کرده و رفته اند. بنی صدر از شورا رفته است. حزب دمکرات و بسیاری دیگر همچنین. در تشکیلات نتوانسته ایم حتی یکنفر را بدرون دفتر سیاسی وارد کنیم. هیچ چشم اندازی از آینده نیست. رژیم در سراسر ایران ما را جارو کرده است. حتی در کردستان نیز که همواره از دژهای مقاومت مردمی بوده است براحته همه را پاکسازی نموده و به عراق رانده است. در سطح بین المللی نیز زمزمه های بی مایه بودن این آپوزیسیون حتی برای فشار گذاشتن به رژیم به گوش میرسد.

همچنین باید توجه اکید نمود که این اقدام در اسفند ۱۳۶۳ صورت میگردد. یعنی همه دفتر سیاسی برای جمعبندیها آماده شده اند. و یا همه نکات و محورها و فکرها و نتیجه گیریها روی جمعبندی سال که اینبار سه ساله نیز بود در آمده تا در نشست مطرح شود. در جمعبندی نیز خطاها و مسئولین هر خطا و شکست و ... نیز یا تعیین شده یا در اذهان وجود دارد. بدنبال اتمام انقلاب در پاریس، همه ما برگشتیم به منطقه و انقلاب برای نفرت در اروپا و منطقه نیز با کم و بیش همین مضمون انجام شد. در اینجا قصد ورود به تفصیل به امر انقلاب را ندارم.

با توجه به مشکلاتی که برای عباس داوری و همسرش در رابطه با رد انقلاب ایدئولوژیک پیش آمده بود خودش و همسرش راضیه کرمانشاهی زیر ضرب رفته بودند، که راضیه هنوز به بغداد نیامده بود و در پاریس خانه نشین بود و ریل جدایی را میرفت و خود عباس داوری نیز زیر تیغ بود به همین دلیل در رتبه بندی دفتر سیاسی حتی رفته بود زیر افراد دفتر سیاسی جدید مانند محمد علی جابرزاده.

انتقال به بخش نشریه در پاریس از بغداد

نشستهای انقلاب ایدئولوژیک را در بغداد علی کسانیکه حسابی زیر تیغ بودند ابراهیم آل گناهان اقرار کرده بود وسیله ای شده بود که همین رابطه ابراهیم آل اسحاق رفته بود و انقلاب من نیز توسط علی زرکش گره خورد. تغییر سازماندهی مرا اعلام نمود و گفت که بود. ضمناً به من گفت که او الان از اعضای



مهلا صادق

زرکش اداره میکرد. در این نشستها از جمله اسحاق بود. از آنجائیکه مسعود آمده بود و به همه بقیه را مجبور کنند که به گناهان خود اقرار کنند. در صورتش را با تیغ بریده بود. بعد از اینکه به اصطلاح در اواسط نشستها عباس داوری مرا صدا کرد و میروی به پاریس و دفتر محمد علی جابرزاده خواهی ارشد دفتر سیاسی است و بدین وسیله خواست که

فکر نکنم که کار او اهمیتی ندارد. محمد علی جابرزاده عضو دفتر سیاسی و مسئول نشریه بود. که من هم با این تغییر سازماندهی به پاریس به پایگاه نشریه منتقل شدم. خانه زندگی ما در پاریس با محمد علی جابرزاده و همسرش مهلا صادق یکجا بود. من برای

محمد علی جابرزاده از پاریس یک خودرو پژو ۵۰۴ به قیمت ۵۵۰۰۰ فرانک فرانسه آن زمان را خریدم. که بتوانیم ترددها را در پاریس انجام دهیم. کلا بعد از تولید شدن تعداد بسیاری دفتر سیاسی به یمن ازدواج مسعود رجوی و مریم عضدانلو، مسعود مجوز خرید خودرو شخصی برای تعدادی از دفاتر سیاسی جدید از جمله محمدحیاتی، و محمدعلی جابرزاده و ... را صادر کرده بود تا بدینوسیله محتوا اگر نبود حداقل شکل برقرار شده باشد. چون فقط تا آن زمان عناصر دفتر سیاسی خودرو شخصی داشتند. از علت اصلی و نحوه مخالفت عباس داوری با انقلاب خبری ندارم. که چرا به این میزان افت رده داده شد.

عمل جراحی پلاستیک مریم عضدانلو قبل از ازدواج با مسعود رجوی

در اینمدت وحید (علیرضا باباخانی محافظ مسعود رجوی) بمدت دو هفته با مریم رجوی برای عمل جراحی پلاستیک لسه های مریم رجوی به سوئیس رفتند. هنگامی که وحید برگشته بود وقتی پرسیدیم که کجا بودید مطرح کرد که رفته بودیم خانم را عمل جراحی پلاستیک بکنیم. این عمل جراحی قبل از مراسم ازدواج مریم عضدانلو با مسعود رجوی در سی خرداد ۱۳۶۴ بود.

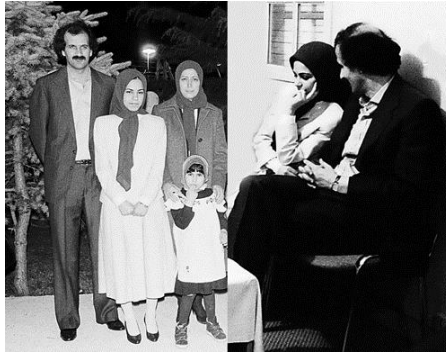
در بهار ۱۳۶۴ نشستهای جمعبندی در اور سور واز مقر رجوی شروع شد. عمده وقت ما در نشستها میگذشت. البته نشست بسیار متراکم برگزار میشد. ولی علی زرکش کماکان در همان پایگاه سابقش مستقر بود. طی نشستها علی زرکش بسیار سرحال بود و خستگی ناپذیر مینمود. همواره با وجود نشستهای طولانی او را بشاش و سر زنده میدیدم. هر بار که در آنراکتها وارد محل نشست میشدم شروع میکرد به حال واحوال و شوخی کردن. ولی نشستها بسیار پر تنش بود. هر وقت نیز قیافه رجوی را میدیدی حسایی بهم ریخته بود. و مشخص بود که فشارهای زیادی هست. من با توجه به اینکه دفتر محمد علی جابرزاده بودم، مسئولیت برگزاری نشستهای دفتر سیاسی با من و رضا درودی دفتر علی زرکش بود. عطف به اینکه نشستها چندین روز طول میکشید و ساعات بسیار طولانی بود شیفی آنرا اداره میکردیم. نهار و شام و ... در همان محل نشست خورده میشد و بر همین اساس در تماس مستمر با علی زرکش قرار میگرفتی. نکته مهم این بود که علیرغم اینکه بعد از به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک دفتر سیاسی اعلام شده بود همه اعضای اعلام شده برای نشستهای دفتر سیاسی دعوت نمیشدند و عمده نفرات دفتر سیاسی همان نفراتی بودند که از قبل در راس امور قرار داشتند. مانند علی زرکش، محمود عطایی، مهدی ابریشمچی، محمد علی جابرزاده، محمد حیاتی، مهدی افتخاری، مریم رجوی، مسعود رجوی، مهدی برایی، ابراهیم ذاکری، عباس داوری.

بعد از جمعبندی ها که در سال ۱۳۶۴ صورت میگرفت موضوع خروج سازمان از فرانسه پیش آمد. و به عراق منتقل شدیم. در عراق من اینبار دفتر محمد حیاتی بودم که جایگزین عباس داوری در عراق شده بود. و دیگر علی زرکش را نمیدیدم.

ازدواج مهدی ابریشمچی با مینا خیابانی

یکروز که در اور سورواز بودیم گفتند که بچه ها بروید اتاق مسعود رجوی، که در آن زمان همان اتاق رو به حیاطی بود که به تازه گی شیشه آنرا به شیشه ضد گلوله تغییر داده بودند. آن زمان مسعود رجوی در اتاق کارش کنار میز کارش یک تخت داشت و روی آن میخوابید. البته زمانهای که با فیروزه بنی صدر زندگی میکرد در خانه کناری مستقر میشدند. ولی مدتی بود که در حالت متارکه بودند. در هر حال همه کسانی که در محوطه اور بودیم رفتیم به اتاق رجوی، وقتی همه جمع شدند مسعود گفت بچه ها عطف به اینکه مهدی زنش را داده است به من، من هم یک همسری برای او انتخاب کرده ام که امروز عقدشان است. و قرار است که با مینا خیابانی خواهر موسی خیابانی ازدواج بکند. نظرتان چیست؟ که هر کس حرفی زد و به نوعی تأیید و تبریک گفت. من هم که به دیوار تکیه داده بودم طبق عادت سازمان و بصورت کتابی و قالبی تبریک گفتم که مسعود رجوی گفت مثل اینکه دارد اطلاعیه میخواند. که شیرینی آوردند و همگی خوردیم. در این زمان مهدی ابریشمچی و یا مینا در اتاق نبودند. لازم به ذکر است که این ازدواج تحمیلی سرمنشع یکی از بزرگترین مشکلات تشکیلاتی سازمان شد. من که بعد ها در عراق دفتر مهدی ابریشمچی بودم و به مناسبات درونی وخصوصی آنها بدلیل کارم دسترسی داشتم شاهد یکی از ناهنجارترین فشارها روی مینا خیابانی بودم. حتی وقت بسیاری از خود مسعود رجوی صرف حل و فصل مشکلات مربوط به ایندو میشد. اتاق خوابشان در عراق بالای اتاق خواب مسعود رجوی در ساختمان سیفی بود. اتاق مسئولین و نفرات نزدیک را در اطراف اتاق رجویها چیده بودند که به نوعی تضمین داشته

باشد. اتاق مادر مریم رجوی نیز در کنار اتاق مهدی ابریشمچی بود. مهدی ابریشمچی مرتب از رابطه اش با مینا خیابانی شکایت میکرد. مینا خیابانی معتقد بود که هنوز رجوی است. و از همین رو بسیار بسیار همسر اجباریش راضی نبود. وی حتی وارد نمیخواند. طوری که بعد از آمدن رجوی همه ما ها را از همسرانمان جدا کرده ببیند. مهدی ابریشمچی کماکان با مینا مشترک داشت. حتی بعد از سال ۱۳۶۷ نهایتاً وقتی او را زیر دست آذر (محبوبه جمشیدی) قرار دادند بعد از سالیان توانستند طلاق را به او تحمیل کنند.



انتقال علی زرکش به بغداد

در سال ۱۳۶۵ (تاریخ دقیق یادم نیست) من و عباس داوری به فرودگاه رفتیم. به من گفت که تعدادی از بچه ها دارند از فرانسه میآیند برویم فرودگاه. ما تاخیر داشتیم و از زمان رسیدن و نشستن پرواز گذشته بود به همین دلیل عباس داوری گفت من دم ورودی پیاده شوم بروم تو جایی را پیدا کن و پارک کن. بعد از پیاده شدن عباس داوری بلافاصله یک جا خالی پیدا شده و من هم بدنال او با چند دقیقه تاخیر رفتیم. که در مسیر راهرو فرودگاه صدام بغداد یکباره با یک اکیپ از بچه های خودمان و علی زرکش روبرو شدم. ولی اینبار نه از آن علی زرکش خبری بود و نه از تیم حفاظت و ... و مشخص بود که وضعیت بکلی تغییر کرده است. ظاهراً نباید این صحنه را من میدیدم. و عباس داوری گفت چرا آمدی گفتیم مگر قرار بود نیایم؟ که حرفی نزد. به من نیز نگفته بود که چه کار کنم. در هر حال علی زرکش را سوار یک خودرو کردند و بردند و من و عباس داوری نیز برگشتیم به بغداد. روز بعد مرا صدا کردند و توضیح دادند که قرار نبوده است تو در جریان آمدن علی زرکش به بغداد باشی ولی از آنجا که نا خواسته متوجه شدی برای اینکه اطلاعات حضورش در بغداد گسترش نیابد تو مسئول امور او میشوی. حتی گفتند که قرار بوده یکی از بچه های زمان شاه سازمان (نامش را فراموش کرده ام) که همسرش نیز آشپز رجوی بود قرار بوده است که مسئول امور او شود. در هر حال مرا نسبت به اینکه او محاکمه و محکوم به اعدام شده است توجیه کردند و اطلاعیه ای را دادند که خواندم. من از این قضیه سخت برآشتم و حساسی بهم ریخته بودم. یعنی تمامی دستگاه فکریم بهم ریخته بود. که چطور میشود که تا همین دیروز او جانشین و فرماندهی کل داخل و ... بود حالا چرا. در نامه ام نوشتم که شما بعد از شهادت موسی خیابانی در وصف علی زرکش اینگونه نوشتید.

"برادر مجاهد قهرمان علی زرکش که در سلسله مراتب تشکیلاتی سازمان در مواضع جانشینی سردار شهید موسی خیابانی قرار داشت، چه در سالهای طولانی زندان آریامهری و چه قبل و یا بعد از آن، مدارج و مراحل خطیر انقلابی را در چارچوب سازمان مجاهدین خلق ایران، یک به یک طی نموده و به عنوان یکی از ارزندهترین رهبران مجاهدین خلق از خلال تمام این آزمایشات، موفق و سرفراز بیرون آمده است. او قائم مقام کلیه مسئولیتهای سیاسی، نظامی، تشکیلاتی اینجانب در داخل کشور - چه در سطح سازمان مجاهدین خلق ایران و چه در رابطه با شورای ملی مقاومت میباشد. علیهذا ضرورت توجه به رهنمودهای سیاسی و اجرایی فرامین نظامی ایشان را به کلیه شوراهای و واحدهای مقاومت در سراسر کشور و به تمامی مجاهدین خلق، میلشایای مردمی و پرسنل نظامی مجاهد خلق در نیروهای مسلح، تاکید میکنم. رود خروشان خون شهدا ضامن پیروزی محتوم خلق ماست... مسعود رجوی"

بعد هم در جریان انقلاب ایدئولوژیک نوشتی و گفتی که :

"...پیشنهاد را علی زرکش فرستاده بود و عقل خودم !! به این پیشنهاد (ازدواج با مریم عضدانلو) راه نبرده بود..... بعدها شنیدم که علی زرکش در رابطه با همین پیشنهادی که خودش فرستاده بود ملتهب و مریض هم

شده بود و.....بعد نوشته محمود عطایی رسید بله این دو کوه مرد، این دو شیرآهن کوه مرد با مریم و مهدی عزم ما را جزم کردند..."

چگونه است که این مجاهدی یکسبه تبدیل به رجس شود. کدام را باور کنم. از این به بعد به کدام کس میتوان اعتماد کرد. حتی به نفرات بالاتر خودمان مگر میتوانیم اعتماد کنیم... و حتی به حرف شما.

بعلاوه همین امری که خالق آن علی زرکش است مگر نوشته ای (از نشریه مجاهد - شماره ۲۵۳ - تیرماه ۱۳۶۴) فراهائی از این سخنان مسعود رجوی در ۳۰ خرداد ۱۳۶۴. سخنان مسعود رجوی در مراسم عقد و ازدواج ۳۰ خرداد (۶۴)

"سکوي پرتاب براي يك انقلاب عظيم ايډئولوژيک است. مجاهدین در قبال معاندان و مغرضان می گویند ... که این خرق يك عادت ارتجاعي است که این چنین آنها را برانگیخته. می گویند که خصلت رهایی بخش دارد. و خیلی مطالبی که در اطلاعیه بود."

لازم به ذکر است که در این مرحله از دوران تشکیلاتی مرا از نوابغ ایډئولوژیک سازمان بحساب می‌آوردند؟! من بعنوان شاخص انقلاب کرده های اسفند ۱۳۶۳ پاریس می‌شمرند. فردی بسیار تیز هوش و خوش ذهن و طراح و سیستم ساز... یادم هست که افسانه (حمیده شاه‌رخ) وقتی از نشست اسفند ۶۳ از پاریس برگشته بودم و سرما خوده و بستری بودم آمده بود سراغم و از انقلابم می‌پرسید و تبریک میگفت در صورتیکه او در نشست نبود و معلوم بود برایش تعریف کرده اند و ... وهمین را میگفت. یا زهرا رجیبی (که در استانبول توسط دژخیمان رژیم کشته شد) بوضوح همین مسئله را به من میگفت که تو بالاترین سرعت را در امر صعود تشکیلاتی داشته ای خود عباس داوری همین را همواره میگفت. محمود احمدی میگفت که من همواره تو را برای مسئولین انجمن مثال می‌زدم که باید تو را الگو قرار دهند (البته بعد ها فهمیدم منظورش در گوسفند وار به رجوی اعتماد کردن بوده است)، از طرفی نیز همواره مورد نظر رجوی نیز بودم. که اساسا دیگر مایل به اظهار آن نیستم و حتی شرم دارم از بیان آن. در ملاقات عباس داوری با یاسر عرفات در بغداد داشتم، در ملاقات مریم رجوی با یاسر عرفات در لندن حضور داشتم. شاید لازم باشد به یک مورد که هم تاریخ سازمان است و هم بیان نکاتی که در این راستا خواستم روشن کنم.

"در سال ۱۳۶۴ با محمد حیاتی از بغداد سوار هواپیما شدیم و صبح حدود ساعت ۹ یا ۱۰ صبح رسیدیم به اور سورواز، با علیرضا باباخانی و بقیه تیم حفاظت که تازه از تردد با مسعود رجوی برگشته بودند صحبت می کردیم که گفتند فلانی امروز یک ملاقات خیلی مهم داشتیم. بدون هیچ اشاره ای به آن. من هم گفتم حتما برادر رفته بوده ملاقات ملک حسین. که بچه ها شوکه شدند که از کجا فهمیدم. و این امر گزارش شده بود و در نشست دفتر سیاسی مطرح شده بود. فکر میکنم که قبل از هرچیز مشکل امنیتی بود که چگونه من میدانستم و... که محمد حیاتی از نشست دفتر سیاسی بیرون آمد و مرا صدا کرد. پرسید فلانی از کجا فهمیدی که امروز برادر با ملک حسین ملاقات داشته است. گفتم ساده است. اگر یادتان باشد هنگامیکه مسعود و مریم ازدواج کردند ملک حسین برای برادر یک دسته گل فرستاده بود. امروز هم که در هواپیما می‌آمدیم در روزنامه فایننشال تایمز خواندم که ملک حسین آمده است پاریس. خوب بنابراین یک ملاقات مهم برای سازمان میتواند این باشد. که دیگر این مسئله شده بود نقل مجلس دفتر سیاسی و... البته لازم به یاد آوری است که در ملاقات اول مسعود با ملک حسین داشته است هاشم عکاس رجوی تمام فیلم ها را خراب کرده بود بنابراین تماس گرفته بودند با هتل محل اقامت ملک حسین و ضمن گزارش مسئله خواسته بودند که برای عکس گرفتن دوباره بروند و او را ببینند تا عکس بگیرند که قبول کرده بود که یک ملاقات صبحانه داشته باشند و عکس بگیرند و ملاقات دوباره صورت گرفته بود.

زمانیکه در مناسبات رهبری قرار داشتم، حتی به محل استراحت مریم رجوی آزادانه تردد میکردم و حفاظت چسبیده و نزدیک نیز بودم حتی هنگامیکه دفتر مهدی ابریشمچی بودم محل کارمان در ساختمان سیفی بود که محل دفتر ما درست زیر اتاق رجوی بود. هر روز هم که رجوی با ابریشمچی کار داشت زنگ میزد و تماس میگرفت در ترددات بودیم حتی من فرزندان مسعود و مریم را نگه میداشتم. به خانه مادر مریم رجوی که او بچه ها را رسیدگی میکرد. (البته بعد از محاکمه علی زرکش چون قبل از محاکمه او

بچه ها نزد علی زرکش و مهین رضایی نگهداری میشدند). که در فرصت های بعدی به این امور نیز خواهیم پرداخت. از طرفی نیز میدانستند که علی زرکش رابطه نزدیکی با من داشت و مرا جزء نفرات بالنده سازمان میدید و خلاصه هوای مرا داشت. البته من هم چه برای او و چه برای کسانی که فکر میکردم که صادقانه پای در مبارزه دارند احترامی بینهایت قائل بودم و در واقع باید بگویم که در حد خدا آنها را میپرستیدم که خودش را در اطاعت مطلق، انرژی گذاری و تلاش ۲۴ ساعته و با جان و دل نشان میداد. البته مانند هر انسان دیگری و بطور خاص خودم، منکر انبوه اشکالاتم نبوده و نیستم. تمامی مجاهدینی که در جریان انقلاب ایدئولوژیک و بطور خاص نشست اقرار اسفند ۱۳۶۳ از آن عبور کردند بدلیل خلوص خودشان بود و اینکه فکر نمیکنند کسی در این مسیر چنین مسائلی داشته باشد و یا آنگونه که بعد ها روشن شد طرح و برنامه هایی را بخواهد اجرا کند. اینرا نیز اضافه کنم که در این زمان من معاون مرکزیت بودم. اما از روز اول مسئولیتهایی که داشتم تماما در حد مرکزیت بود. یعنی از زمان تحویل مسئولیت انجمن دانشجویان مسلمان در خارج و رفتن به ترکیه و سپس پاکستان و سپس در منطقه تماما در این موضع کار میکردم. بطور صد در صد در همه زمینه هایی که مسئولیت داشتم موفق بودم. از زاویه تشکیلاتی صرفا عضویت فرایندی پنج ساله داشت. و سلسله مراتب تشکیلاتی به این ترتیب بود، عضو ساده، عضو شورایی، عضو مرکزیت نهاد، عضو مسئول نهاد، معاون مرکزیت، مرکزیت و دفتر سیاسی. در این زمان من مسئول پرسنلی ستاد مرکزی و دفتر مهدی ابریشمچی مسئول آن زمان ستاد مرکزی سازمان در بغداد بودم. ولی با مواجهه شدن با مقوله علی زرکش همه چیز برای من دگرگون شد. مطالب فوق را جهت تعریف نگفتم که با بیان آن احساس تحقیر شدن داشتم ولی برای بیان حقایق در مورد سازمان بسیاری از ما باید این بها را بپردازیم. چون رجوی از اعتماد همه ما سوء استفاده کرده و بسیار از کارها را توسط افرادی مانند ما پیش برده است. بعد از تحویل نامه انتقادیم در مورد علی زرکش، صدایم کردند و گفتند که دو سه روز کارهایت را تحویل بده و برو نزد فرهاد الفت (منوچهر). من هم رفتم نزد او که در همان ساختمان سیفی مستقر بود. فرهاد الفت از زندانیان زمان شاه و از مجاهدین قدیمی سازمان بود که مسئول بخش آموزش سازمان بود. یک سری ویدئو داد دستم و گفت قرار شده بنشین و این ویدئوها را ببینی. من هم نشستم و یکی از ویدئوهایی که زندگی و مسیر مبارزاتی مرا تغییر داد را در کمال شوک نگاه کردم.

جلسات محاکمه علی زرکش

حدود سه روزی داشتم نوار میدیدم، نوار مربوط بود به دو روز متفاوت از جلسه محاکمه، روز اول بدون حضور علی زرکش و با حضور تعداد محدودی از افراد تشکیل شده بود و روز دوم با حضور علی زرکش و تعداد بیشتری حتی نفرات غیر مرکزیت حضور داشتند که عمدتا کسانی بودند که رابطه بسیار نزدیکی با علی زرکش داشتند. مانند خواهران و بردارانی که در نگهداری محمد پسر اشرف ربیعی به علی زرکش و مهین رضایی کمک میکردند، و یا تیم حفاظت علی زرکش بودند. در هر دو رئیس جلسه به اصطلاح مریم رجوی بود که مسعود رجوی در کنارش نشسته بود.

در حقیقت محاکمه علی زرکش انجام شده بود. او را در جلساتی با ترکیب دفتر سیاسی و احتمالا بعضی از نفرات نزدیک مرکزیت و نه همه آنها. همانطور که این نوار را به هر کسی نشان نمیدادند و نه کسی اطلاع داشت. یعنی محاکمه در خفا کامل در حد ممکن صورت گرفته بود. اگر من انتقال تحقیر آمیز علی زرکش مانند یک زندانی در فرودگاه صدام بغداد را ندیده بودم لزوما در جریان قرار نمیگرفتم. سناریویی که رجوی با آقای پرویز یعقوبی در سال ۱۳۶۳ اجرا کرده بود، با تجربه گیری از آن بطور کامل در مورد علی زرکش پیاده شده بود.

نوار روز اول:

نکات بسیار مهمی که از نوارهای روز اول بدون حضور علی زرکش و برای تعدادی افراد محدود تشکیل شده بود و هیچگاه فراموش نمیکنم توضیحات مسعود رجوی و سپس اقدامات مریم رجوی بود.

مسعود رجوی توضیح داد که:

"در طی جمع‌بندیهای انجام شده علی زرکش دفتر سیاسی را طی بحث‌های طولانی که با حضور خود مسعود رجوی نیز بوده است متقاعد نمود بود که مسئول شکست کامل سازمان مسعود رجوی است. علی زرکش در زمینه سیاسی به برجسته کردن امر رهبری انقلاب و تضاد کار کردن با خمینی بر سر رهبری انقلاب و اسلام و ... اشاره و آنرا بر خلاف منافع جنبش در کل و سازمان بطور خاص تحریک حاکمیت و جناح جنایتکار آن و دست آویز دادن به قتل و کشتار با تحریک عواطف نیروهای خودشان اشاره کرده و اضافه نموده بود که شاخص آن نیز موضع گیری علنی خمینی بعد از میتینگ امجدیه بوده است که آش جنگ رهبری آنقدر شور بوده که علنا خمینی گفت "پسره (با اشاره به رجوی) میگوید رهبر است" و مشخص بوده است که این امر مورد توجه مشاورین خمینی بوده و سر دادن شعار بدون ربط "خلق جهان بداند مسعود معلم ماست" در امجدیه آنرا به اوج خود رسانده بود. همچنین مثال بحث‌های تبیین در دانشگاه صنعتی شریف و در نتیجه کشاندن خمینی به بحث تلویزیونی تفسیر قرآن در مقابل از جمله موارد این جنگ رهبری طلبی بین ایندو مطرح کرده بود. علی زرکش در همین راستا و به همین دلیل ایراد و انتقاد کرده بود که این رهبری طلبی رجوی خود دلیل و ریشه مسئله جدی ای بود بنام عدم توان تنظیم یک رابطه درست با خمینی بعنوان کسی که توده مردم او را به غلط اما در ماه میدیدند و چپ و راست زدن‌های سازمان در این رابطه. یک روز امام یک روز رهبر کبیر انقلاب ... و از سازمان در نظر خمینی یک یاعی ساخته بود. بنابراین جناح جنایتکار حاکمیت براحتی توانست علیرغم اعتماد اولیه ای که خمینی به مجاهدین داشت و از پاریس خواسته بود تا حفاظت خمینی را بر عهده بگیرند را ناپود نموده و روی خمینی و آماده کردن او به دست زدن به کشتار کار کنند. و یا اعتماد حاکمیت به رجویها و برگزیدن برادر رجوی بعنوان سفیر ایران در مقر اروپایی بنفل از مسعود رجوی در لینک زیر را میتوان دید.

<http://www.mojahedin.org/pages/printNews.aspx?newsid=55146>

رجوی: "دکتر سنجابی که ریاست جبهه ملی را به عهده داشت چند بار پیام فرستاد و خواستار دیدار بود. ما برادرمان، شهید قهرمان علی زرکش (جانشین مسئول اول سازمان پس از به شهادت رسیدن موسی) را به دیدار ایشان فرستادیم. دکتر سنجابی وزیر خارجه بازرگان بود و او بود که برادرم کاظم را که در دهه ۱۳۳۰ شاگرد قدیمی خودش در دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود، برای سفارت ایران در مقر اروپایی ملل متحد انتخاب و به بازرگان و خمینی معرفی کرد. سنجابی نخستین وزیر و شخصیت نامدار ملی بود که حتی قبل از انتخابات خبرگان، در فردای راهپیمایی یکصد هزار نفری مجاهدین برای مجاهد اسیر محمدرضا سعادت در اوایل ۱۳۵۸، به عنوان اعتراض دست از همکاری با دولت بازرگان کشید. من بعداً با سنجابی در خانه‌اش در شمال تهران دیدار کرده بودم و او نسبت به حمایت ما از مواضع ملی‌گرایانه و دموکراتیک، اطمینان داشت. قبل از آن هم برای حفاظت خود تفنگ کلاشینکف خواسته بود که تأمین کردیم."

همانگونه که در دنیای سیاست بسیار بسیار آشکار است که این اقدام حاکمیت (خمینی) چه باز همانگونه که رجوی خودش صدها بار گفته حرف رفسنجانی به گرفتن نقش رئیس جمهوری برای رجوی بیانگر آن است، چراغ سبزهایی بوده که به سازمان مجاهدین برای ورود به حاکمیت و در دست گرفتن تحولات کشور چشم را کور میکند. ولی رجوی تمامیت خواه حاضر به چیزی جز رهبری انقلاب نبود.

و با این تحلیل که غیر ممکن است خمینی بتواند مانند شاه کشتار کند. رهبری طلبی رجوی باعث شد که جنبش مردم ایران چند جانبه و در ابعادی گسترده از این زاویه ضربه بخورد. یعنی وقتی شما فرض دارید که خمینی نمیتواند کشتاری که شاه کرد بکند، بنابراین بسیار بازر و بی پروا تر و چپ روانه تر پیش میروی، گاردت بیشتر باز است، به تهدیدات کم بها میدهی، ... در صورتیکه علی زرکش البته اضافه کرده بود که از طرف دیگر ما که میتوانستیم بعنوان یک کاتالیزور بین خمینی و نیروهای چپ عمل کنیم و حتی جلو کشتار آنها را بگیریم خودمان باعث تشویق و دامن زدن بدان شدیم.

در ابعاد تبلیغی نیز اشاره به مملو بودن نشریه‌های سازمان از واژه‌هایی مانند مرتجع و واپسگرا، عقب مانده و ... خواندن حاکمیت با رهبری خمینی و منکوب و تحقیر آمیز برخورد کردن با آن و نه تلاش برای شناخت و هدایت و تغییر بسمت بهتر و متریقی تر. طوری که باردیگر صدای خمینی بر سر این رفتار رجوی و سیاستهایش در آمد که ما را مرتجع میخواند. و بنابراین فاصله سازمان با توده‌ها دقیقاً به فاصله مرتجع خواندن ما و در ماه دیدن مردم بود. و این دقیقاً شاخص سکتاریسم ما بوده است که با شرایط و ذهنیات توده‌ها هیچ کاری نداشتیم. طوریکه آقای رجوی کماکان در همان توهم (که در حال حاضر به مالیخولیای رهبری طلبی تبدیل شده است) هنر خود را از ماه به چاه کشیدن خمینی میداند.

در همین راستا علی زرکش اشاره کرده بود به پیشنهاد هاشمی رفسنجانی به مسعود رجوی برای رئیس جمهور شدن که بعد ها نیز خود رجوی با آه و حسرت بسیار چه در نشستهای خصوصی و چه در جلسات عمومی تکرار میکرد که گفته بود "آقای رجوی چرا تا شما هستید ما باید برای رئیس جمهور برویم سراغ دیگران" که منظورش طیف معروف به لیبرالهای خارجه نشین بودند. محور عمده بعدی انتقاد علی زرکش به موضوع شروع مبارزه مسلحانه و اینکه یک اقدام و خطای عصبی و جدای از توده ها که دقیقاً در راستای همان عدم توان تنظیم سیاستهای سازمان با واقعیات جامعه و خواست توده ها دانسته بود. و عملاً جنگی نا برابر را به کل جنبش و نه تنها سازمان مجاهدین تحمیل نموده بود. بالاترین شاخص غلط و چپ روانه بودن و سکتاریسم سازمان، توان رژیم برای سرکوب مطلق عیلمرغم غافلگیر شدن نظامی و دست در آتش جنگ داشتن بود. که قطعاً با تکیه به توده و پایه اجتماعیست کل جنبش مردم ایران را نابود کند. حتی علی زرکش به انتقاد و ایراد آقای پرویز یعقوبی قبل از سی خرداد در رابطه با اطلاعیه سیاسی نظامی شماره ۲۵ سازمان و محمد رضا سعادت‌تی در همین رابطه اشاره جدی کرده بود. که او در زندان توانسته بود در فرصتی که پیدا کرده بود تا بتوان مسائل را خارج از هیاهوی موجود بررسی کند بجد بدان اشاره کرده بود. در زیر وصیت نامه محمدرضا سعادت‌تی را بخوانید که تماماً و در جای جای آن به حرکت‌های عصبی و چپ روانه و رهبری طلبی و غیر مسئولانه ... رجوی اشاره دارد.

متن وصیت‌نامه اینجانب سیدمحمدرضا سعادت‌تی به مادر مجاهد، مادر رضایی‌های شهید

الرحیم

الله

بسم

رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَّاَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاَجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا

مادر والای مجاهد! فرزند مجاهد تو در آخرین لحظات حیاتش حرف‌های درونی‌اش را از طریق تو می‌خواهد به خواهران و برادران مجاهدش برساند، آرزو می‌کنم که با این عمل در پیشگاه خدا و خلق سرافکننده نباشم. روی سخن من به سوی خواهران و برادران مجاهدی است که با آرمان‌های والای توحیدی آرزوهای پر شکوهی را دارند، بخصوص روی سخن من با کسانی است که اکنون مسئولیت رهبری سازمان را بر دوش می‌کشند و در مرکزیت آن نشسته‌اند. برادران! من در شرایطی به سوی مرگ گام برمی‌دارم که نتوانستم مواضع جدید سازمان را درک کنم و نسبت به آن اذعان نشدم، من شاید از پیش چنین خطری را احساس کرده بودم ولی اکنون در این آخرین لحظات خطر را بسیار جدی و ملموس می‌بینم. من به هیچ وجه نتوانستم خود را قانع کنم که چنین خطری را ناگفته گذارم و از این نظر خود را مسئول احساس می‌کنم. برادران! من هم خودم را در اتخاذ مواضع جدید مسئول می‌دانم، هر چند که در زندان و به دور از تمامی بحث‌ها و تصمیم‌گیری‌ها بودم، لیکن من به عنوان یک عضو که قدرت درک و تشخیص سیاسی، استراتژیک داشت و می‌توانست حداقل اظهار نظر کند در رابطه با سازمان حضور و وجود داشتم. برادران! ما با مواضع جدید مرزهای سیاسی- استراتژیک خودمان را با تمایلات بورژوازی و خرده بورژوازی مرفه از یک طرف و مواضع اپورتونیسم چپ از طرف دیگر کاملاً مخدوش کرده‌ایم، همان مرزهایی که ضامن حفظ و بقای سازمانی در ابعاد توحیدی‌اش بود، حتماً می‌گویید که من در زندان بودم و از کم و کیف مسائل جامعه اطلاعی ندارم، این درست است ولی قبول کنید که مسائل جامعه آن قدر پوشیده نیست و من هم آنقدر بیگانه نبوده‌ام.

برادران! من بارها و بارها در رابطه با مواضع جدید سازمان گریستم و هم اینک هم در وضع شدیدترین تأثرات عاطفی این مطالب را می‌نویسم. برادران! ما چه جبهه‌ای را گشوده‌ایم و قدم در چه صحنه‌ای گذاشته‌ایم؟ چه شد که آن همه تحمل و شکیبایی انقلابی خود را از دست دادیم، همان شکیبایی که با آن ویژگی خاص توحیدی را در این مرحله می‌داد. برادران! ما در دامی که امپریالیست‌ها برایمان چیده بودند گرفتار شدیم، ما گام در صحنه‌ای گذاشته‌ایم که در آن

صحنه تقابل هیچ کدام از طرفین دعوا از آن پیروز بیرون نخواهند آمد، بلکه امپریالیست‌ها و مزدوران داخلی آن‌ها هستند که کرکس‌وار بر بالای صحنه پرواز می‌کنند و انتظار روزی را می‌کشند تا فرود آیند و با به راه انداختن حمام خون (از نوع اندونزی) دیکتاتوری وحشتناکی را حاکم گردانند و هزاران نفر را از طرفین به جوخه اعدام بپارند. برادران! ما به سهم خود در گشودن این صحنه که زمینه‌های روانی تحقق چنین کودتایی را فراهم می‌کند مسئولیم، شاید مطرح کنید که این ما نبودیم که این صحنه را گشودیم بلکه بر ما تحمیل گشت. ولی برادران ما هم به عنوان یک طرف دعوا می‌توانیم و می‌توانستیم از زیر بار این تحمیل خارج شویم کما اینکه تاکنون چنین بود، برادران عزیز! گاه لازم است که حتی از حقوق اساسی خود در رابطه با منافع تمامی خلق صرف‌نظر نمود. علی (ع) شیر میدان جنگ از حق خود ۲۵

سال صرف نظر نمود و شمشیر نکشید، با توجه به اینکه می‌دانست که اگر بیرون می‌آمد و فریاد حق طلبانه سر می‌داد صدها و هزاران جوان سلحشور و جنگجوی عرب به دور او حلقه می‌زدند. برادران! حتماً عنوان می‌کنید که از درون سیستم حاکم بالاخره امثال سادات‌ها در آینده نزدیک بیرون خواهند آمد ولی چه دلیلی دارد که امروز ما در مقابل ناصر

موضع‌گیری کنیم، آیا وظیفه انقلابی حکم نمی‌کند از لیبرال‌ها را در عمل مطلق کردیم و بالاخره در این جبهه و قطب‌بندی را جستجو کردم و برای مرز بین خلق و امپریالیسم را ترسیم کنم.



که ناصر را تقویت نمود؟ برادران! ما دفاع نهایت در این دام افتادیم، من هر چه که آن عمق طبقاتی نیافتم، برای آن نتوانستم برادران! در ویتنام، در کامبوج، در

الجزایر، در کوبا و... در نیکاراگوئه نیروهای انقلابی با اتکاء به تمامی خلق در یک طرف قرار داشتند و امپریالیست‌ها، سرمایه‌داران وابسته، فئودالیسم و اشراف، مزدوران داخلی در طرف دیگر واقع شده بودند. ولی برادران! ما در این صحنه چه قطب‌بندی را در روبروی خود داریم؟ و با چه منطقی خود را راضی کنیم؟ من هر چه فکر کردم نتوانستم خودم را راضی کنم که عمق این صحنه نبرد بین خلق و امپریالیسم را نشان می‌دهد. من در عمق صحنه دست‌های پلید و آتش‌افروز جهانخواران و مزدوران داخلی آن‌ها را می‌بینیم که از آغاز پیروزی انقلاب کبیر ۲۲ بهمین سعی در رودررو قرار دادن نیروها به ویژه سازمان مجاهدین با حاکمیت بود.

برادران عزیزم! من شما را به فکر و اندیشه کامل توصیه می‌کنم، من هیچ آرزو ندارم که مرگم عاملی جهت رشد خشونت‌ها گردد، بلکه در این آرزویم که حال که حیاتم در ایجاد فضایی صلح‌آمیز و محبت‌گونه نقش داشته است، مرگم بتواند روح وحدت و صلح را در جامعه گسترش دهد، یعنی همان روحی که دشمنان ما یعنی امپریالیست‌ها سخت از آن وحشت دارند. برادران! ما به حساب کدام نیروی اجتماعی پا بدین صحنه گذاشته‌ایم؟ مطمئن باشید که کارگران و

دهقانان به هیچ وجه از هیچ کدام از طرفین دعوا حمایت فعال مادی و معنوی نخواهند کرد و اساساً از صحنه سیاسی جامعه دور شده موضع منفعل خواهند گرفت، همان چیزی را که لاشخورها در انتظار آندند. برادران! شما از دیکتاتوری و خفقان وحشت دارید، کدام دیکتاتوری؟ برادران! دیکتاتوری یا می‌باید بر بنیادهای فئودالی استوار باشد که در ایران چنین نهادهایی وجود ندارد و یا بر اقتصاد کمپرادوری که این هم موجودیتی در سیستم حاکم ندارد، حتماً دیکتاتوری از نوع سرمایه‌داری دولتی مانند مصر و عراق و... را نام می‌برید.

برادران! ما می‌توانیم در کنار سرمایه‌داری دولتی بر علیه امپریالیست‌ها باشیم، گو اینکه در این مسأله که نظام اقتصادی حاکم به سوی سرمایه‌داری دولتی می‌رود هنوز حرف است. برادران! فراموش نشود که ایران همواره در یک صد سال اخیر کانون تحولات انقلابی در منطقه خاورمیانه بوده، ایران مهد تشیع سرخ است و از یک فرهنگ انقلابی قوی برخوردار است. از طرف دیگر برادران! شرایط و اوضاع و احوال بین‌المللی اجازه شکل‌گیری چنان استبدادی را که عمدتاً بورژوازی آن را تبلیغ می‌کند و ترس و وحشت از آن را دامن می‌زند نخواهد داد. من فکر می‌کنم که ما هنوز اسیر چنگ

مسائلی هستیم که در زندان با آن روبرو بودیم و از سر گذراندیم، ما به طور خود به خودی به رشد خصومت‌ها و کینه‌های شکل گرفته در داخل زندان کمک کردیم و در نهایت حتی تا مرز یک قطب‌بندی پیش بردیم، در صورتی که شرایط کنونی مبین شرایط بعد از انقلاب، بنیاداً با شرایط زندان تفاوت داشت. برادران! بورژوازی از یک طرف و اپورتونیسیم چپ از طرف دیگر چنان جو تبلیغاتی را فراهم کردند که ما را به دنبال خودشان کشاندند، به طوری که مجبور شدیم که از خود در مقابل اپورتونیسیم چپ «انقلابی» هستیم، ما موضع قاطعی در قبال ماجراجویی‌های آن‌ها پاسخ قاطع ندادیم. برادران! و تقویت مواضع ضد امپریالیستی رژیم حاکم است و چپ است. ما از ابتدا چنین اصولی را تبلیغ دست از چپ‌روی و ماجراجویی بردارند و مواضع ضد امپریالیستی رژیم حاکم را تقویت کنند و حتی در گنبد توصیه می‌کنیم که تمامی دفاتر خود را تعطیل کنند. ولی خودمان به طور خود به خودی و تحت تأثیر جو فشار تبلیغاتی حاصل از بورژوازی و خرده بورژوازی مرفه از یک طرف و اپورتونیسیم چپ از طرف دیگر این اصول را نادیده گرفتیم.



برادران! خصائل ضد امپریالیستی را که ما برای رژیم ترسیم می‌کردیم از آن جناح لیبرال ما نبود، چرا که خود بهتر می‌دانستیم که لیبرال‌ها هیچ توان درک امپریالیسم و خطر آن را ندارند، این خصائل را ما در جناح دیگر جستجو می‌کردیم. برادران! خیلی صریح بگویم من این خصائل را هنوز مشاهده می‌کنم و آن را به شدت قابل تقویت می‌بینم. **برادران عزیزم! ما احتیاج به یک تجدیدنظر اساسی در خط مشیمان داریم، ما با نیرویی که در سطح جامعه در اختیار داریم می‌توانیم با چرخشی اصولی و تاریخی فضای تیره و دشمن شاد کن میهنمان را دگرگون کنیم و آن را به محیطی سرشار از تلاش، سازندگی و محبت تبدیل نماییم.**

برادران! تاریخ در مورد ما قضاوت خواهد کرد مبدا که فردای تاریخ سهمی از مسئولیت شکست‌ها را بر دوش بکشیم، عزیزان! ما یک بار دچار غرور سازمانی شده‌ایم و نتیجه تلخ آن را نیز چشیده‌ایم. مبدا که دوباره دچار همان غرور سازمانی شده باشیم، من فکر می‌کنم که این غرور فعلاً وجود دارد. برادران! فکر کنیم به سرنوشت خلق، به سرنوشت انقلاب و به سرنوشت مکتبمان اسلام، مبدا که این غرور ما را به دام خود کشانده‌است. برادران من! از قبول شکست و پذیرش خطا و اشتباه نباید هراسید، برادران به جای اینکه به منافع کوتاه مدت سیاسی اندیشید، باید تاریخی اندیشید و یا بهتر بگویم باید تفکری توحیدی داشت. هیچ مهم نیست که ما در حرکت‌های سیاسی‌مان شکست و عقب‌نشینی را بپذیریم در مقابل توده‌ها غرور هیچ معنی و مفهومی ندارد، باید خلوص داشت. برادران! من فکر می‌کنم که ما فریب این حمایت‌های صوری و لفظی قشری از جامعه را خورده‌ایم، حمایتی که قبل از اینکه عمق انقلابی و توحیدی داشته باشد عکس‌العمل عاطفی ناشی از گرایش‌های غیرانقلابی و طبقاتی قشر حمایت‌کننده‌است. برادران! مرا می‌بخشید که چنین بی‌پروا می‌گویم شاید بگویید که «سید» بالاخره با این وصیتش به ما ضربه زد، ممکن است که این وصیت باعث شود تا از نظر سیاسی شما حداقل مورد سؤال واقع شوید. ولی من با ایمان و اعتقاد و به حقانیت جهان‌بینی توحیدی و پیروزی نهایی آن حساب تمامی این مسائل را هم کرده‌ام، و از نظر من هیچ مهم نیست که در ظاهر این وصیت‌نامه به سازمان ضربه سیاسی بزند. ولی من این ضربه را هشدار دهنده می‌دانم و آرزو دارم که برادران عزیزم را به ویژه برادرانی که در مرکزیت سازمان قرار گرفته‌اند به فکر وا دارد. برادران! من می‌توانستم قبل از صدور حکم اعدام با عنوان کردن نقطه نظراتم به طور رسمی خود را از مرگ برهانم ولی

من مرگ را انتخاب کردم تا مبادا فکر شود که این نقطه نظرات برای تمایلات شرک آلود ترس از مرگ است. من مرگ را با اشتیاق پذیرفتم و شاید چند ساعتی به آن نمانده است که من خودم را شهید در مسیر توطئه‌های امپریالیست‌ها می‌دانم و من هیچ فردی را در این مورد مسئول نمی‌دانم و انتقام خون من جز از جهانخواران و مزدوران داخلی آن‌ها پس گرفتنی نیست. باز در اینجا تکرار می‌کنم به هیچ وجه آرزو ندارم که مرگ من عاملی در جهت رشد و گسترش خشونت‌ها گردد، بلکه آرزوی قلبی من این است که این مرگ دریچه‌ها را به سوی وحدت و الفت بگشاید. برادران عزیزم! در پایان این وصیت مجبورم نظرم خمینی مطرح کنم. برادران! امام خمینی مظهر خشم توده‌های محروم ایران و حتی جهانخواران است. برادرانم! چرا این خشم را برای خود و برای توده‌ها طلب نکنیم، آن‌ها به شدت از این خشم انقلابی وحشت



نیروهایی که برای امپریالیست سفره پهن می‌کنند تلاش می‌کنند تا این مظهر را از بین ببرند و یا ضعیف کنند. برادران! ما نباید بمانند لیبرال‌ها برخورد کنیم، فرق است بین یک سازمان انقلابی و مردمی با نیروهای لیبرال، نباید دچار همان غرور و عواطفی بشویم که تمایلات لیبرالی در داخل جامعه تبلیغ می‌کند. برادران مجاهد! من در این آخرین لحظات شما را به فکر و صبر توصیه می‌کنم به فکری عمیق، تاریخی و توحیدی، صبری عمیق تاریخی و توحیدی. سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار. با درود به تمامی شهدای به خون خفته خلق و با درود به خلق قهرمانان. زنده باد اسلام، مرگ بر امپریالیست‌ها زندان اوین، ساعت ۶:۱۰ بعد از ظهر یکشنبه، ۴ مرداد ۱۳۶۰، سیدمحمدرضا سعادتی)))

سرانجام محمد رضا سعادتی در ششم مرداد ۱۳۶۰ در همان روزی که مسعود رجوی از ایران فرار کرد و به پاریس رفت در زندان اوین بدست دژخیمان رژیم و با توطئه لاجوردی سر دژخیم اوین اعدام شد.

قبول مسئولیت شکست سازمان و جنبش توسط مسعود رجوی و پاتک رجوی بکمک مریم عضدانلو

در اینجا بحث بقدری محکم و بدون شکاف بوده است که نه تنها همه دفتر سیاسی مجبور به قبول آن میشوند که خود رجوی اضافه کرد:

" به علی زرکش گفتم که حق با توست خوب با این حساب شما بیا و سکان را بدست بگیر. "

این عین گفته رجوی است در نوار ویدئویی جلسه روز اول محاکمه که از نشست جمعبندی سازمان نقل میکرد. اما این مسئله و پذیرش مسئولیت نابودی سازمان و جنبش و قبول عدم صلاحیت نقطه مسئول اولی و ... در حضور بقیه دفتر سیاسی بوده که عملاً هیچ جای اما و اگر چه بدلیل استدلالهای درست و چه بدلیل نتایج حاصله از کارکردهای مسعود رجوی در موضع رهبری سازمان بوده. اما نظر علی زرکش این بوده است که بدلیل منافع سازمان در سطح داخلی و بین‌المللی شاید بهتر باشد که ما مسعود را به زیر نکشیم که این خود مستلزم بیان دلایل آن و در نتیجه قبول شکست و خطای ما و تبرئه رژیم ضد بشری میشود. بلکه خواست و پیشنهاد علی زرکش این بوده که مسعود رجوی کماکان سخنگوی سازمان باقی بماند ولی نقش کلیدی مانند گذشته نداشته باشد. و تصمیمات از این به بعد جمعی گرفته شود. در واقع اختیارات او کاملاً گرفته شود.

سنت جمعبندی و انتقاد در سازمان اینگونه بود که بعد از جمعبندی و انتقادات خطی، افراد نیز به نوبه خود هر انتقادی به دیگری ویا به خود داشتند را مطرح میکردند.

در این قسمت از جمع‌بندی طبق آنچه مسعود در گزارشش از جمع‌بندی مطرح کرد این بوده که "مریم به علی زرکش انتقاد میکند که تو چرا ایران را ترک کردی و آن بدون اجازه مسعود بوده است. بنابراین از صحنه فرار کرده ای." بعد نیز مطرح میکنند که تو قصد داشتی این فرار خودت را با مسئول جلوه دادن رجوی بیوشانی و او را در مواضع پوشالی قرار داده خود امور را بدست بگیری. همین امر را مسعود رجوی نیز پشتیبانی کرده و صحنه را بر میگردانند. که تو باید حتی اگر قرار بود که همگی شهید شوید در همانجا میماندی و خارج نمیشدی. بنابراین خیانت اول تو این بوده است. خیانت بعدی علی زرکش این بوده که بدلیل آمدن مریم به جایگاه جانشینی مسئول اولی سازمان علی زرکش در ضدیت با عنصر زن میخواست که زیر پای مسعود را خالی کند. و او را به مواضع پوشالی بکشاند و خودش قدرت را قبضه کند.

علی زرکش درمقابل اتهامات وارده مطرح میکند که امکان ماندن نبود و موضوع ترس را نیز رد میکند و بیان میکند که با نابودی فرمانده جانشین دوم (علی زرکش) کل جنبش بطور مضاعف دچار ضربه روحی روانی منفی شده و رژیم به پیروزیهای بیشتری دست میابد. با این آتو مسعود دیگر ول کن نبوده و مطرح میکند که تو که ترسیده بودی چرا تا بحال نگفتی چرا در این مواضع کار کردی ... و همه تقصیرها را به گردن علی زرکش میاندازند. استدلال مسعود و مریم این بود که موسی نیز میدانست که امکان دارد شهید شود ولی ماند. یعنی اینگونه وانمود شد که علی زرکش میدانسته ترسیده مطرح نکرده ولی مسعود که جنبش را به نابودی کشیده تازه حالا فهمیده است پس بی گناه است؟؟!!

واقعیت این است که شرایط تصمیم گیری به ماندن موسی و شرایطی که علی زرکش در آن قرار داشتند در فوق بخوبی توضیح داده شد. یعنی در زمان موسی خیابانی رژیم در تدافع مطلق و زیر ضرب قرارداداشت و در صورتیکه در زمان علی زرکش رژیم بطور مطلق در تهاجم بود، پایگاهها را زده بود، تمامی کشور را تحت کنترل داشت، در ادامه حتی به کردستان و پاکستان هم لشکر کشی کرد. طوری که تمامی پایگاههای سازمان و جنبش را در کردستان و پاکستان جارو کرد.

در مورد مریم رجوی نیز، روز دوم که علی زرکش هم حضور داشت مرتب قسم آیه میخورد که چگونه ممکن است که او با حضور مریم رجوی تضاد داشته باشد و یادم هست که حتی قسم نیز خورد. ولی رجوی مطلقا ولكن نبود چون او که برای رهبری در جنگ باخینی همه جنبش و هزاران هزار نفر را قربانی کرده بود قطعا از علی زرکش نمیگذشت.

با این مقدمه چینی و توضیحات و جا انداختن این مطلب که مسعود پاک و پاکیزه همه انتقادات را پذیرفته و حتی خواستار کنار رفتن بوده است ولی علی زرکش که ترسیده بوده پنهان کرده است و خیانتکار و ... است. مهمتر اینکه به جمع نشست روز اول گزارش کردند که او خودش پذیرفته خیانت کار است. بعد هم از جمع خواست که وقتی با او روبرو شدید نباید برخورد بد بکنید و در اوج دجالگری به اصطلاح از او دفاع میکرد که مریم میگفت نه او حق تو را خورده است باید بگذاری بچه ها موضعشان را بگیرند و بازار گرمی میکرد. و حسابی علیه علی زرکش جو ساخته شده بود.

در ادامه از همه کسانی که در نشست بودند میخواستند که علیه علی زرکش موضع بگیرند. و در غیاب او اگر فاکتی هست بگویند و در واقع برای اتهاماتی که به او زده اند از جمع شهادت و استشهاد میخواست، که افرادی مانند محسن عباسی که محافظ علی زرکش در فاز نظامی در داخل بود شروع کرد به بیان اینکه، "علی زرکش خیلی حواسش به خودش بوده است، و مرا که در تیم حفاظت موسی خیابانی بودم را آورد به تیم حفاظت خودش." مریم رجوی این حرف را بهانه قراردادده و گفت که پس مسئولیت شهادت موسی خیابانی به گردن علی زرکش است و عطف به علاقه مجاهدین به موسی و اشرف جوی جدی علیه علی زرکش که حضور هم نداشت ساخت. دیگران نیز هر کس نکته ای میگفت یکی هم گفت که یکبار که به پایگاه حمله شده بود و یا مشکوک به شناسای پایگاه بوده اند و میخواستند اند علی زرکش را جابجا کنند گفت احساس کردم که ترسیده است؟! البته هر دو تاکید میکردند که نمیدانیم شاید اینطور باشد. و هر بار مریم رجوی بود که مهر تأیید بر هر فاکتی میگذاشت و مسعود میگفت مطمئن هستید؟

راستش من خودم که در آن زمان توان تجزیه و تحلیل چندانی نداشتم بر اثر جو سازی که در دو نشست شده بود، طی گزارشی به مسعود رجوی نوشتم که "تو خدایی که آمدی و قبول کردی که کنار بروی بعد هم در مقابل تهاجمات مریم رجوی از علی زرکش دفاع میکردی..."

روز دوم نوار محاکمه علی زرکش

روز دوم نوار بعد از مقدمه ای که مسعود از موضع به اصطلاح مدافع و مریم رجوی از موضع مهاجم به علی زرکش بیان شد علی زرکش را وارد سالن کردند.

قبل از ورود به جلسه مسعود طبق معمول نقش پیامبر گونه را بازی کرد که کسی حرف زشتی نزند و ... و مریم عضدانلو که به مسعود معترض شد که تو نمیگذاری بچه ها موضع خودشان را بگیرند. این حرف یعنی ای مجاهدین ... دور قاب چین بتازید. اینها تماما روشهایی بود که بعد ها بطور روزانه در تمامی نشستها باب شده بود که اولین قربانیان آن پرویز یعقوبی و علی زرکش بودند. اگر همان مجاهدین میدانستند که با اینکار چاهی کنده میشود که خود قربانیان سقوط در آن خواهند بود شاید اینطور برخورد نمیکردند. مسعود در این لحظه اعلام کرد که علی زرکش بدلیل خیانتهایی که کرده به اعدام محکوم شده است. که حضار کف زدند. در همین موقع علی زرکش را وارد سالن کردند او که فکر میکرد بخاطر ورود او به سالن کف زده اند با ناراحتی گفت کف نزنید. علی زرکشی که میدیدی مانند این بود که وی را از زیر خروارها خاک بیرون کشیده اند. حسایی داغان بود. انگشتش را هم بریده بود. بدلیل اینکه نسبت به اتهاماتی که به او زده بودند معترض بوده. ضمن اینکه نسبت به موضوع ترس که تنها بهانه ای بود تا او را بزیر بکشند اعتراض کرده باشد.

بعد از این قضیه مسعود از کسانی که حضور داشتند خواست که فاکتھای را بگویند. قضیه آنقدر شور شده بود که یکی از نفراتی که با همسرش کمک کار علی زرکش و مهین رضایی برای نگهداری مصطفی رجوی پسر اشرف و مسعود رجوی بودند بلند شد و شروع کرد به گفتن اینکه فلان روز مصطفی (پسر رجوی) از نهار خوشش نیامد و نهار نخورد و فاکتھایی از این قرار. یکی میگفت که رادیو گوش میکرده است یکی گفت روزنامه های حزب توده را میخوانده، و رضا درودی هم میگفت که طبق ضوابط اگر خانه ای مورد مشکوک داشت باید سریع تخلیه میشد ولی در مواردی علی زرکش از تخلیه پایگاهش جلو گیری کرده است. هر جا هم که فاکتھا بسیار آبی بود و یا علی زرکش قصد پاسخ دادن داشت، رجوی خودش به میدان آمده تکرار میکرد که چرا بدون اجازه من کشور را در سال ۱۳۶۱ ترک کردی و باز علی جواب میداد امکان ماندن نبود. فاکتھای متناقض که البته برای رجویها فرقی نمیکرد مهم این بود که در نشستهای قبلی علی زرکش را کمر شکن کرده بودند و این شو بیشتر به پیامبر بازی مسعود رجوی، شاخ و شانه کشیدن مریم عضدانلو و جانداختن اینکه این مریم بود که از رجوی دفاع کرد و طرح موضوع محاکمه علی زرکش در جمع محدود بمنظور صحنه سازی جهت اعلام اینکه هیچ کس مخالف نبوده است برگزار میشد. در صورتیکه مطلقا اجازه نمیدادند که علی زرکش مباحث اصلی را مطرح کند.

اتهاماتی که به علی زرکش وارد کرده بودند:

- 1- مانع پیشرفت خطوط بوده و آنرا بصورت اخلال جدی در پیشرفت کار دفتر سیاسی ایجاد میکرده است.
- 2- تلاش بمنظور خالی کردن زیر پای مسعود و فرمایشی کردن جایگاه او و بدست گرفتن رهبری سازمان.
- 3- وی ضد انقلاب ایدئولوژیک بوده که با وارد شدن مریم پاک رهایی، رجس زمانه کشف و خنثی شده است.

آنچه مسلم است بحثهای جمع بندی و نتیجه گیریهای شکست و نابودی جنبش و... که طی شاید چند ماه بحثهای طولانی در دفتر سیاسی، متکی به هزاران صفحه گزارش و اطلاعات بدست آمده و هزاران ساعت بحث که نتیجه اش قبول عدم صلاحیت رجوی به تصدیق خودش انجامید در مقایسه با گزارشی که ما در جریان آن از زبان خود رجوی طی چند ساعت آنهم با رعایت همه جوانب

قضیه قرار گرفته بودیم بعلاوه چند فاکت زورکی که مسعود از کسانیکه در کنار علی زرکش بودند با جو سازی علیه علی زرکش گرفته بود کجا، تا بشود قضاوتی درست یا اساسا قضاوتی در محکومیت علی زرکش کرد.

بعد از این نوار تمامی سیستم من بهم ریخته بود. و احساس سرخوردگی عجیبی میکردم. من با علی زرکش نزدیک بودم و هر زمان که مرا میدید رابطه نزدیکی برقرار میکرد برایم خیلی سخت بود که به این فلاکت او را کشانده بودند. که آمدند و گفتند که تو میشوی مسئول امور علی زرکش.

علی زرکش بعد از ورود به بغداد در یک خانه یک طبقه در نزدیکی تئاتر شهر بغداد مستقر شده بود. حقیقت این است که هیچ محافظ و ... نیز نداشت. من روزانه به نزد او میرفتم و برایش غذا میبردم و اگر نیازی داشت برایش تهیه میکردم و گزارشاتش را میگرفتم. تلفن مرا هم داشت هر وقت کاری داشت زنگ میزد. و از این به بعد زمانهای بیشتری در کنار او بودم.

هرگاه که همدیگر را میدیدیم سوال میکرد چه خبر من ابتدا زیاد راه نمیدادم که حرفی بزند و او را همان رجس و خیانتکار میدیدم ولی واقعیت این بود که هر چه با او بیشتر میبودم هیچ نشانی غیر از همان مجاهد خلقی که همواره دیده بودم نبود. اوایل حتی میترسیدم که با او صحبت کنم. ترسی که ناشی از اتوریته تشکیلات بود. کم کم سر حرفها باز شد. او برایم تعریف کرد که چگونه همسرش مهین رضایی را علیه او تحریک کرده اند. و یکطرفه او منکوب و محاکمه و حکم اعدام را برایش گفته اند.

طوری که مهین رضایی را به آنجا کشانده اند که خواستار طلاق از علی زرکش شده است. بعد طبق سناریوی همیشگی رجوی (اینکار روش جاری اوست) باز در موضع پیامبر وارد شده و به مهین گفته بود که دستور است که با او زندگی کنی. علی زرکش میگفت این بالاترین توهین و تحقیری است که میتوان به کسی روا داشت. از آنجا که علی زرکش داماد مادر رضایی ها بود رجوی بسیار با دقت با این موضوع برخورد میکرد. من روزانه مهین را میدیدم که بسیار آشفته بود. همین مسئله باعث شده بود که روابط بین علی و مهین رضایی بشدت دچار بحران شود. در صورتیکه اگر حرف رجویها در مورد علی زرکش درست بود، کسی که باید جواب مهین را میداد مسعود رجوی بود که او را به عقد علی زرکش در آورده بود. همینطور جواب مادر رضای ها را.

مواردی هم بود که وقتی احساس میکردم حالش خیلی بد است چون تاکتیکی که مسعود بکار میبرد این بود که اولاً روی مهین رضایی همسرش با تخریب علی زرکش و خائن، ضد انقلاب، رجس ... خواندن او کار میکردند. طوری که گزارشات مهین حاکی از این بود که زندگی برای مهین بسیار تلخ و ملال آور شده است. مسعود رجوی نیز در گزارش روز اول نوار محاکمه علی زرکش بدان اشاره کرده بود. مرتب نیز گزارش مینوشت و میداد و من میبردم. اگر علی و مهین را در این روزها میدیدی مانند زندانیان زیر شکنجه بودند. مهین رضایی که همه مسئولیتهای او را گرفته بودند و فقط میباید در کنار علی زرکش باشد، میتوانست از محل بازداشت علی زرکش خارج شود و بیاید به سیفی و جلال زاده و... ولی علی زرکش ترددی به خارج نباید میکرد. غیر از من نیز هیچ ارتباطی نداشتند. مهین وقتی میآمد به سیفی در طبقه اول زیر طبقه استقرار مسعود و مریم رجوی، عملاً آنقدر بهم ریخته و آشفته بود که هیچ کاری نمیتوانست بکند. هر طبقه پایگاه سیفی (محل استقرار مسعود رجوی) واحدهای مختلفی داشت که هر واحد دو اتاق و یک هال و یک آشپزخانه کوچک داشتند. مهین میرفت توی یکی از اتاقها و روی زمین دراز میکشید. من چندین بار که وارد اتاق شده بودم او را در حال استراحت کف اتاق که معمولا روسریش را نیز بر میداشت دیده بودم. محل بازداشت علی زرکش ساختمانی بسیار کهنه یک طبقه (همکف و طبقه اول) تنها یک تلویزیون داشت که آنهم برنامه های عربی عراق را پخش میکرد و هیچ کار نبود که بتوانند بکنند. به همین دلیل برای مهین نیز تحمل این شرایط بعلاوه گرمای شدید بغداد بسیار دشوار بود. و این همان چیزی بود که مسعود رجوی میخواست. چون علی زرکش را مسئول شرایط او معرفی کرده بودند.

درد دل‌های علی زرکش

بعدها که نزدیکتر شده بودیم توانستم سوال کنم، مشکل مبارزه مسلحانه چیه که با آن مخالفت کردی؟ او نیم نگاهی به من کرد و گفت "اولاً من اولین کسی نبوده ام که این حرف را زده ام. قبل از من سیکو (منظورش محمد رضا سعادت بود) در نامه اش از زندان زده بود. همچنین پرویز یعقوبی دقیقاً همین حرف و ایراد را وارد کرده بودند که اون بلا را سرش آوردند. من بعد از به چشم

دیدن همه شکستها و تجربه تلخ و شهادت هزاران تن و بن بستهای سریالی این حرف را زده ام. کسانی که قبل از من این حرف را زده اند نیز مسئولین و از کادرهای اولیه سازمان بوده اند بطور خاص پرویز یعقوبی." و بعد شروع کرد یکی یکی خطوط نظامی مطرح شده و شکستهایی که نصیب سازمان کرده بود برشمردن که همه حرکات سازمان با تکیه به هواداران خودمان ولی کاملا سکتاریستی و جدای از توده مردم بوده است. عمده مشکل را عدم توان اتخاذ موضع مناسب و تنظیم غلط مسعود با رهبری انقلاب و بطور خاص خمینی میدانست. میگفت "مسعود یک مشکل بیش نداشت و آن نشستن جای خمینی که این آرزوها غیر ممکن بود." وقتی سوال کردم ولی خودت هم پرویز یعقوبی را در اطلاعیه ات رد کرده بودی، چرا؟ که باز خنده تلخی کرد و گفت "وقتی یک سازمان نظامی هستی و خود را درگیر جنگ خونینی کرده‌ای که البته جان هزاران نفر نیز در میان است و همه چیز باید مخفی باشد و هیچ کس حق ندارد در مورد مسائل سوال کند بسیاری چیزها متفاوت میشوند. اطلاعیه را مسعود خودش نوشته بود مانند خیلی چیزهای دیگر."

یک روز سوال کردم علی درست است که میخواستی زیر پای مسعود را خالی کنی و توضیحات مسعود را دادم. که ناراحت شد و گفت: "وقتی شما سازمان و جنبش را به نابودی کشانده‌ای و قبول هم داری اولاً باید کنار میرفتی که هیچ، محاکمه هم میشدی. تازه مگر مسعود نگفته که من بدلیل حفظ منافع جنبش و سازمان نخواستم که این مسئله رو شود و خواستم سخنگو باقی بماند ولی اختیارات قبلی را نداشته باشد، تا بعد ها که انقلاب پیروز شد بعد به این امر جایکه به نفع دشمن ضد بشری تمام نشود رسیدگی شود. مهمتر اینکه باعث سرخوردگی بیشتر نیروها نشود، باعث انشعاب نشود تماماً با این محتوا بوده. نه اینکه میخواستی ام موضع او فرمالیستی باشد."

من هم گفتم مورد سوم هم که عملاً نمیشود چون خودت پیشنهاد دهنده انقلاب بودی. که خنده معنی داری کرد و حرفی نزد. وقتی سوال کردم چرا بقیه دخالت نمیکنند، که باز با آهی گفت، بعضی هاشان همین مواضع اصولی را قبول دارند ولی بعضی ها شون هم نان به نرخ روز خورند. چون خودشان ریششان نزد رجوی گرو است. نمیتوانند جلو رجوی حرفی بزنند. سر حرفها که باز شده بود من نیز در مورد تک تک بچه های دفتر سیاسی برایش میگفتم. علی به مهدی ابریشمچی اشاره کرد و گفت "مهدی با نجات جانش از ایران در خارجه به همه چیز تن میدهد و اینکه او یک بورژوازی تمام عیار است حرف میزد."

باگذشت مدتی و نزدیک شدن دوباره مان بدون اطلاع به تشکیلات علی را میبردم بیرون و گشتی در کنار دجله میزدیم و بستنی میخورد و برمیگرداندم.

مدتی که در بغداد مسئول امنیت پایگاههای سازمان بودم به همه کوچه و پس کوچه های بغداد آشنا بودم. چون در ابتدای ورودمان به عراق یکی از تهدیداتی که سازمان مورد بررسی قرار میداد کودتا درعراق بود و به همین دلیل سازمان از من خواسته بود که طرح حفاظتی- امنیتی برای چنین مواقعی بریزم. در آن زمان انتخاب پایگاه در نزدیکی سفارت فرانسه یکی از راه کارهای آن بود که در صورت بروز مشکلی در حاکمیت عراق سریع خودمان را به سفارت فرانسه برسانیم. و همه ورودیها و خروجیها و مسیرهای منتهی به این سفارت، شیوه نگهبانی، تعداد نگهبانان، نحوه غلبه بر آنها و... بررسی شده بود. طرح را بطور کامل به علی زرکش گفته بودم و حتی هر بار که برای گردش میبردمش مسیر را و سفارت را نشان میدادم ولی او هیچگاه نخواست که استفاده کند!

اما آنچه در فوق آمد مشتت از خروار حقایقی بود که من خودم در جریان مستقیم آنها قرار گرفته بودم. اما با توجه به تمامی نکات مطرح شده توسط خود رجوی، علی زرکش و بقیه حقایقی که بعضاً در فوق آمد جواب به بسیاری از سوالات را میتوان یافت. اما مخالفتها و تلاشهای مجاهدین برای جلوگیری از نابودی جنبش و سازمانشان بدست مسعود رجوی به علی زرکش ختم نمیشود. چه در زمینه رهبری طلبی رجوی و چه در زمینه مبارزه مسلحانه و همانگونه که از علی زرکش نیز در فوق نقل قول کردم محمدرضا سعادت، پرویز یعقوبی در این زمینه پیشتاز بودند.

نامه مخفیانه علی زرکش به مهین رضایی قبل از عملیات موصوم به فروغ جاویدان (تیرماه ۱۳۶۷)

((مسعود وبدنبال آن مرکزیت تصمیم به عملیات نهایی (فروغ) گرفته اند به این دلیل که به دلیل متزلزل رژیم وبریدگی نیروهایش مانع عمده ای بر سر راه نیست_ صحبت از حرکت بهمن وار توده ها بود که این برخلاف گفته های مسعود در نشست است که در عملیات روی پارامتر مردم جایی باز نکرد ومی خواهد بایک ضربه تنه رژیم را واژگون کرده ومردم را بصورت تماشایی پشت رینگ نگاه دارد آنجا که مسعود

اگر مردم بامناباشند بر ما هم نیستند ومردم چرید آنها هم خواهند آمد. این حرکت (شرایط عینا هفت تیر (انفجار دفتر حزب سازمان از همان سوراخ گزیده می شود وبه من طی بحث هایی با مسعود (رجوی) وحמיד بارها گفتم حرکتی که پشتوانه آن مردم



بست مواجه خواهد شد ومن بهمین دلیل مخالف آمدن به عراق بودم وبه خاطر همین نظرم متهم به خیانت شدم ودر پی اش حکم اعدام که البته کاش رفته بودم واین چنین مراتضفیه وله نمی کردند آنهم با اتهاماتی که خود می دانی بمن نمی چسبد. با اطمینان به عدم موفقیت عملیات (فروغ) از حالا پیش بینی می کنم تمام گناهان وتقصیرها در تاکتیک واستراتژی وبه قول معروف کاسه کوزه ها سر کسی غیر از مسعود خرد خواهد شد منتهی نمی دانم این بار با چه انگلی وبه چه شکلی ؟ ممکن است تو سؤال کنی که تو با این ذهنیت چرا در عملیات شرکت می کنی ؟ نمی دانم شاید تحمیل شرایط باشد _ شاید توسل به راهی برای رفع ابهامات _ در هر صورت دلایلی که تاکنون باوجود شرایط ویژه ای که برایم فراهم آورده اند مانده ام ودر بحث ها شرکت کرده ام وهنوز این رامنتهی نمی دانم ومعتقد به اصلاح از درون هستم حتی اگر همه چیز خود را بر سر ان بگذارم)).

همانگونه که خود علی زرکش در آخرین نامه اش به همسرش مهین رضایی نوشته رویکرد او علیرغم کاری که با او کردند اعتقاد به تصحیح از دورن داشته است. و پای این اعتقاد نیز جانش را گذاشت. همانگونه که محمد رضا سعادت نیز حاضر به نفی سازمانش نشد و اعدام گردید. همانطور که مهدی افتخاری با پذیرش زندگی شکنجه وارث تا لحظه مرگ حاضر نشد که علنی علیه سازمان موضع بگیرد. البته تمامی زندگی او بعد از انقلاب ایدئولوژیک زبان گویای اعتراض بود و همه کسانی که مهدی را در زندگی خفتباری که برایش چیده بودند طوری که اگر کسی او را میدید با کارگران معادن نمیتوانست تمیز دهد. فرمانده ای با لقب فرمانده فتح الله، عضو دفتر سیاسی که افتخار بقیه فرماندهان بود چنین سرنوشتی را رجوی برایش رقم زد. چون خفت و خواری بنام انقلاب ایدئولوژیک را که حربه رجوی برای سربریدن همه مخالفان براه انداخته بود را قبول نکرد.

انتقادتم به تشکیلات و خلع رده و به بیگاری فرستادنم برای دو سال

بعد از صحبت هایی که با علی زرکش داشتم، چشمم به بسیاری مسائل باز شده بود. در زمانیکه مسئول دفتر مهدی ابریشمچی (مسئول ستاد مرکزی سازمان مستقر در بغداد) بعلاوه مسئول پرسنلی ستاد مرکزی سازمان بودم. بطور مستمر برای اموری که وجود داشت در ارتباط تنگاتنگی با مهدی ابریشمچی داشتم. قبل از آن مهدی ابریشمچی در پاریس مستقر بود و من عمدتاً در منطقه و فقط در طی نشستهای دفتر سیاسی و یا اور سور واز او را میدیدم. اما بعد از انتقال رجوی به بغداد او شد فرمانده مستقیم من و بطور مستمر با هم کار میکردیم. حتی برای دیدن فرمانده استخبارات منطقه کرکوک عراق به اتفاق رفتیم که ضمن دیدار مراسم نهاری نیز برای من و مهدی ابریشمچی ترتیب داده بودند. طرف عراقی که لباس ارتشی نیز بتن داشت انگلیسی بلد بود و مهدی با کمک من ملاقات را بزبان انگلیسی انجام میداد و فرمانده اطلاعات و استخبارات ارتش عراق در منطقه کرکوک نیز به انگلیسی تسلط داشت. و یا برای اجاره ساختمانهای چندین طبقه ای بیشتر در بغداد مستمراً تردد میکردیم. از جمله جهت انتخاب و تحویل گیری و باز دید از پادگانیهایی که در جنوب شهر کوت ۳۰۰ کیلومتری بغداد و یا پادگانیکه بعد ها بنام اشرف شناخته شد با

مهدی ابریشمچی، محمود عطایی، احمد واقف و مهدی کتیرایی رفتیم. در آن زمان این پادگان بعنوان پادگان آموزشی ارتش عراق مورد استفاده قرار می‌گرفت. و ابتدا قسمتی از آنرا که در ضلع جنوبی قرار داشت بما دادند. که شامل یک ساختمان بنام قلعه که قبلا زندان بود، و ساختمانی که بعد ها بنام ۴۹ معروف شد و یک سوله نشستها و یک مجموعه آشپزخانه. درب ورودی عراقیها همان درب ورودی بود که بعد ها اشرف استفاده میکرد و در ضلع غربی قرار داشت ولی در ابتدا ورودی سازمان از ضلع جنوبی بود. یکبار که برای بازدید از آماده شدن پایگاهی که بعد ها مقر رجوی بنام بدیع زادگان شد رفته بودیم و همگی لباسهای خیلی شیک که تفاوت بسیار زیادی با کسانی که آن دور و اطراف داشتند بتن داشتیم و بسیار باز بود که این افراد از اروپا آماده اند و ارتش عراق در حال کار و آسفالت کردن بودند مهدی ابریشمچی از سرلشکر عراقی مسئول کار خواست که کنار خیابانهای آسفالت درختکاری نیز بکنند که در جواب گفت "استاد اینجا قرار است پادگان نظامی شود و نه شانزه لیزه" که مهدی تا بناگوش سرخ شد و حرفی نزد.

همانطور که قبلا نیز اشاره کردم محل کار ما درست زیر واحد محل استقرار مسعود رجوی و مریم رجوی بود. طی مدتی که با مهدی بودم انتقاداتی را حول ۲۰ محور نسبت به مهدی ابریشمچی نوشته و به مسعود رجوی دادم و در آن ویژه گیهای غیر مجاهدی و بوژوایی که با لردهای انگلیس مقایسه کرده بودم دادم. مسعود رجوی روی انتقادات من با خط قرمز شانزده مورد از آنها را قبول کرده بود و چهار مورد را رد. ولی بدنبال آن مهدی ابریشمچی طی صحبتی با من گفت تو انتقادات مرا دیدی ولی اینرا ندیدی که من زخم را به مسعود دادم. تو عنصر ضد تشکیلات هستی و گفت سلاح را بده. که من هم سلاح و کارت عدم تعرض و پولهای که نزد من بود را تحویل دادم. همه رده های مرا گرفتند و برای بیگاری به فرارگاه جدید بنام بدیع زادگان که خودم در گرفتن آن از ارتش عراق به همراه ابریشمچی رفته بودم گماردند. که دوسالی این بیگاری طول کشید تا با توجه به رشته تخصصی ام ۴۰ دستگاه واحد مسکونی در آن ساختم. با اینکار ارتباطم نیز با علی زرکش قطع شد. بدنبال آن علی زرکش را که احتمال داده بودند که تحت تاثیر او بوده که من نیز علیه تشکیلات شوریده ام از را به طبقه آخر پایگاه بقایی یا ازهدی منتقل کردند. تمامی پشت بام این ساختمان را به ارتفاع دو متر دیوار از چینکو پلاستیکی کشیده بودند تا علی زرکش نتواند از آنجا جایی را ببیند. چون ساختمان ازهدی به کوچه ای که ساختمان سیفی (استقرار رجوی) جلال زاده ساختمان مرکزی و بقیه ساختمانها که تماما بتدریج در اختیار سازمان قرار گرفته بود مشرف بود.

اما آنچه در فوق آمد مشتت از خروار حقایقی بود که من خودم در جریان مستقیم آنها قرار گرفته بودم. اما با توجه به تمامی نکات مطرح شده توسط خود رجوی، علی زرکش و بقیه حقایقی که بعضا در فوق آمد جواب به بسیاری از سوالات را میتوان بدین گونه داد.

نقش علی زرکش در مبارزه مسلحانه و تاکتیکهای نظامی چه بود؟

انتخاب علی زرکش بعنوان فرمانده نظامی در داخله یعنی جانشین موسی خیابانی صرفا جهت خالی نبودن عریضه بوده. چون تمامی کسانی که بعنوان جانشین مطرح کرد و نظامی بودند همه بشهادت رسیده بودند. و رجوی با وجود افراد دیگری مانند محمود عطایی و ... که نظامی بودند جهت قدرت نمایی و پر کردن جای خالی فرماندهی نابود شده علیرغم همه صلاحیتهایی است که علی زرکش بعنوان یک مجاهد خلق داشت و میتوانست داشته باشد او را که فکر میکرده است فردی تو دست است و میتواند براحتی کنترلش کند انتخاب کرده است. همه میدانیم که علی زرکش همواره مسئول نشریه و امور تبلیغی سازمان بوده است. و به جرئت میتوانم بگویم که خودم در طی سالهایی که در اور بودم و در جریان نشستهای دفتر سیاسی و مرکزیت و ... تمامی تاکتیکهای نظامی، از پرچم و ... توسط مسعود رجوی طراحی و ابلاغ و بقیه فقط مجری بودند. یعنی علی زرکش و یا محمود عطایی و مهدی کتیرایی هیچ نقشی در اتخاذ تاکتیکهای نظامی نداشتند. همانگونه که در نامه علی زرکش به مهین رضایی همسرش نیز بوضوح آمده است. او تروریسم و تاکتیکهایی مانند زدن دفتر حزب و... را جدای از توده ها یعنی تروریسم بیان کرده است. ضمن اینکه بلافاصله بعد از اعلام جانشینی علی زرکش وی از ایران خارج و به پاریس آمده بود.

نقش علی زرکش در انقلاب ایدئولوژیک چه بود؟

اگر طبق آنچه با سوء استفاده از فضای مخفیکاری و امنیتی توسط رجوی در مراسم ازدواجش با مریم عضدانلو بیان کرده است. (چون علی زرکش نمیتوانست حرفی بزند و قرار بود در داخل باشد و حرف زدن معادل کنارزدن بسیاری از پرده ها برای سازمان و جنبش بود) و اینکه سالیان است رجوی و بقیه باند او مطرح میکنند که این انقلاب سرمنشاء همه دارایی ها و معادل ناو هواپیمابر (نقل از رجوی!!!) و... که همگان با گنده گوییهای آنها آشنا هستند بوده است ولی بفکر رجوی نرسیده بوده. بعلاوه، علی زرکش کسی است که در کوره گدازان انقلاب همه مدارج صلاحیت را طی نموده است ... (نقل به مضمون فرمان انتصاب علی زرکش بعنوان جانشین موسی خیابانی در داخل).

بنابراین اگر علی زرکش پیشنهاد دهنده آن باشد، بلحاظ ایدئولوژیک بسیار بالاتر از مسعود رجوی بوده است. یعنی باز طبق گفته های هزاران بار تکرار شده خود رجوی کسی که این پیشنهاد را داده باید از همه عناصر استثماری تهی بوده باشد. چون حامل پیامیست بسیار بسیار ضد استثماری. از طرفی نیز باز طبق سنت سازمان وارزش گذاری آن بالاترین ارزش همان ارزش ایدئولوژیک است. و توان اجرایی و مدیریت هیچگاه در سازمان ملاک و معیاری برای سنجش توانایی و مجاهدت افراد نبوده است. بلکه در مواردی نیز این توان و ظرفیت منفی ارزیابی میشود. برای مثال همواره تقی شهرام از همین زاویه مورد نقد و رد قرار میگرفت. اگر این درست است بنابراین همه انتقادات علی زرکش به مسعود رجوی بر سر رهبری طلبی و مقابله با خمینی بر سر آن، به نابودی کشاندن سازمان با اعلام مبارزه مسلحانه (بمبگذاری دفتر حزب، ریاست جمهوری، و...) ادامه و پیامد مقابله مسعود رجوی با خمینی و دارو دسته اش، و سپس به عراق رفتن و ... تماما درست و صحیح بوده است، و همانگونه که رجوی نیز آنرا خود در نوار روز اول محاکمه فرمایشی گفته بود پذیرفته است. بنابراین چگونه است که این مجاهد باین میزان از خلوص ایدئولوژیک ترسو، خیانت کار، رجس از آب در میآید. آیا این یک تناقض آشکار نیست؟

اگر خالق انقلاب ایدئولوژیک بود چرا دشمن شماره یک انقلاب ایدئولوژیک نامیده شد؟

البته تناقض بسیار جدیتر آن است که بعد از اثبات (در نشستهای جمعبندی سال ۱۳۶۴) اینکه باید از رجوی خلع ید شود اتهام ضد انقلاب ایدئولوژیک بودن نیز به علی زرکش زده شد. خوب آیا این مسئله باز هم بیشتر نشان از توطئه ای نیست؟

این تناقض را آقای رجوی چگونه جواب میدهد و جواب واقعی کدام است؟

واقعیت این است که در صورتیکه شق فوق یعنی توطئه علیه علی زرکش را بخواهیم اجالتا کنار بگذاریم، عطف به نکته ای که علی زرکش در رابطه با اطلاعیه اش علیه پرویز یعقوبی که به اصطلاح از داخل کشور صادر شده بود ولی توسط رجوی نوشته شده بود، باید اینگونه گفت که،

رجوی که سرنگونیش را در جمعبندیهای ۱۳۶۳-۱۳۶۴ دیده بود، مجبور میشود که وارد این بازی کثیف بشود که باید سر او و بقیه دفتر سیاسی را (عطف به سکوت دفتر سیاسی دراز دست دادن نقش رهبری توسط رجوی) به زیر بکشد. او تصمیم میگیرد که فاصله اش با دیگران را زیاد و جانشینی را از علی زرکش گرفته بقیه را نیز خلع ید بکند. به همین دلیل مریم رجوی وارد سناریو میگردد. از آنجاییکه رجوی ید طولانی در طراحی های بلند مدت دارد مریم را جانشین معرفی میکند که فردی بی آزار و مطلقا در دست بوده است. اما حتی تحمل این را نیز نداشته است که همسر مهدی ابریشمچی باشد. و براحتی داستانهای خیالی اینکه هم تراز رهبری باید هیچ تعلق دیگری نداشته باشد در غیر اینصورت استثمر صورت میگیرد و باید با مسعود رجوی ازدواج کند، یعنی رابطه ای خانوادگی با مهدی ابریشمچی را نیز بر نمیتابید و میخواسته که مریم جانشین خودش بطور مطلق در دستان خودش باشد. بنابراین برنامه انقلاب ایدئولوژیک براه میافتد.

به این گفته مهدی ابریشمچی که میدانیم جهت بیان نظرات رجوی به صحنه فرستاده میشود و در نشریه مجاهد شماره ۲۵۶، صفحات ۸،۹،۱۶ منعکس شده است توجه کنید.

"ما به این نتیجه رسیدیم که در این مقطع باید قاطعانه رهبری ایدئولوژیکی سازمان را معرفی کنیم... باید مسئله رهبری مشخص می شد و در جایگاه خودش قرار می گرفت... باید مشخص باشد که سکان این سازمان به دست کیست... در سازمان مجاهدین اندیشه مسعود است که به لحاظ ایدئولوژیک راهگشایی می کند... اگر حجت نداشته باشید، هزار مسئله داخلی و بین المللی می ریزد در داخل سازمان و شما را تکه تکه می کند... وقتی که مسئله ایدئولوژیک و رهبری ایدئولوژیک بطور قاطع حل شده باشد، آن وقت باند بازی و جناح بندی ایدئولوژیک متوقف می شود و راه بر دمکراسی انقلابی در درون سازمان باز میشود و توده های سازمانی وسیله دست باندهای مختلف در مرکزیت و دفتر سیاسی نمی شوند و از خودشان و از مبارزه بیگانه نمی شوند. با حل مسئله رهبری ایدئولوژیک است که اعمال نفوذ هر نوع جریان و نیروی خارجی در درون سازمان مطلقاً متوقف می شود و کسی نمی تواند. روی جناح بندی های درونی سازمان سرمایه گذاری سیاسی کند. نشریه مجاهد شماره ۲۵۶، صفحات ۸، ۹، ۱۶"

آنچه از زبان مهدی ابریشمچی گفته شد دقیقاً تمامی مشکل رجوی در رهبری طلبی در تضاد کار کردن با خمینی قبل از جنگ مسلحانه و ترس از دست دادن آن بعد از شکست همه خط و خطوط و به گل نشستن استراتژی او بوده است.

از طرفی نیز:

اولاً: برای بستن دست علی زرکش و محمود عطایی و... که قرار بود افراد وفرماندهان داخل باشند. آنها را پیشنهاد دهنده انقلاب ایدئولوژیک معرفی میکند.

ثانیاً: با اینکار برای خودش اعتبار پشتیبانی فرماندهان نیروهای داخلی را جهت خرج کردن در مقابل نیروهای خارج کشوری و هواداران میخرد.

ثانیاً: در نظر نیروهای پراکنده داخل که به اصطلاح درگیر نبردی خونین و یا در شکنجه گاههای رژیم تحت بالاترین فشارهای روحی روانی بودند و با اینکار رجوی در هم فرو ریخته بودند و بطور خاص عطف به سریال اقدامات منجز به تضعیف روحیه نیروها مانند فرار از ایران، ازدواج با خانم بنی صدر تنها چند ماه بعد از شهادت اشرف و موسی و حالا نیز طلاق و ازدواج با همسر کادر دفتر سیاسی، اعتباری کسب کند.

آیا علی زرکش به مسئول اولی مریم رجوی انتقاد داشت؟

قطعاً جواب به این سوال با توجه به وضعیت خود مسعود رجوی و عدم صلاحیت او در مسئول اولی سازمان، و اینکه مریم را بدون کوچکترین تجربه و صلاحیت چه اجرایی، چه سیاسی، چه نظامی و چه ایدئولوژیک صرفاً بعنوان در دست بودن مطلق و چه بسا حتی رابطه های شخصی که اساساً دور از واقعیت نیست به این موضع کشانده بود نمیتوانسته موافق آن باشد. البته رجوی کودتای خود را تحت نام رهایی زن و با این تاکتیک تهاجمی وارد صحنه کرده بود تا هر کس بدان خرده گرفت مرتجع و عقب افتاده و ضد زن معرفی کند. ضمن اینکه در صورت نبود رجوی در موضع قبلی اساساً جایگزینی او با مریم رجوی بالاترین خیانت به جیش محسوب میشد. چرا که در حال حاضر نیز مریم فقط و فقط مجری امور است و بس.

آیا علی زرکش مشکل موضع و رهبری طلبی داشت؟

جواب به این سوال البته بسیار از آنچه در جریانات فوق چه توسط رجوی توضیح داده شد، و چه آنجا که علی زرکش حتی نخواسته است که رجوی را علناً از کار برکنار بکند و چه آنجا که اگر علی زرکش طبق اتهام وارده توسط رجویها با طرح و برنامه بدنبال رهبری بود و طرح و برنامه پیاده میکرد که رجوی را کنار بزند آیا نباید از این طرح و برنامه خیانتکارانه دفاع میکرد. نباید برای خود باند میساخت، نباید در مقابل مارکهای که به او زدند میایستاد؟ کسی که در این موضع است اگر به این مکان رسیده باشد که بخواهد عملاً کودتا کند آیا به این ترتیب تسلیم شرایط میشد؟ آیا براحتی از فرانسه به بغداد میآمد؟ آیا در فروغ شرکت میکرد؟ آیا در مقابل سرنوشتی که برایش ساختند اقدامی جدی تری نمیکرد؟ او اتفاقاً برای رو سیاه کردن رجوی و باندش و برای ثبت در سینه تاریخ با فرایندی که منجر به کشته شدنش شد که خالی از ابهام نیست، به همگان و کسانی که بخواهند ببینند بوضوح نشان داد که اتهامات رجوی بی اساس بوده و کودتاگر نه علی زرکش که رجوی بوده است.

چرا محاکمه علی زرکش علنی نمیشود؟

در همین راستاست که این سوال بجد مطرح میشود که چرا محاکمه و اتهامات علی زرکش علنی نمیشود. شما که اتهام را به او زدید. محاکمه کرده و به اعدام محکوم نمودید، زندانی کردید و در نهایت کشته شدن او را رقم زدید. و او را مقصر شکست استراتژی سازمان در پیروزی قلمداد کردید، اتفاقاً برای اثبات حرفها و اتهامات و رفع ابهام از خودتان چرا محاکمه او علنی نمیشود. چرا محاکمه او در دفتر سیاسی که به اعدام محکوم شد علنی نمیشود. آنچه مسلم است برای آبروی علی زرکش و جنبش نیست. چون همه چیز در مورد ایندو بروشنی از طرف شما گفته شده، علی خیانتکار، رجس زمانه، ضد انقلاب ایدئولژیک ... و جنبش نیز سرنوشتش بعد از بیش از سه دهه روشن است. پس دیگر چه ملاحظه ایست؟ آیا غیر از رو سیاهی و خیانت رجویها و باندشان؟ از نظر بنده مسئله با توجه به شناختم از رجوی و سالیان کار از نزدیک با او و دستگاه او روشن است ولی قضاوت نهایی در این مورد با شماست. چون دوستان و عزیزان دیگری نیز همین وقایع را از زوایای خودشان و آن میزان که در جریان قرار گرفته بودند نوشته اند.

آنچه بوضوح در این سرنوشت کسی که از رهبران جنبش دمکراسی خواهی مردم ایران شاهد آن بودیم و آنچه که بعنوان سرنوشت دیگر گروههای مبارز میهنمان در سه ده گذشته شاهد بوده ایم و حتی با در نظر گرفتن جنبش موسوم به سبز بیانگر این واقعیت تلخ است که دمکراسی خواهی و آزادی طلبی مردم ایران با مشکل جدی رهبری ذیصلاح با اعتقادات عمیق دمکراتیک مواجه است. چه آنجا که بی بوته اند و چه آنجا که دچار اندیشه های دیکتاتوری هستند.

اعتقاد ما بعد از نزدیک به چهار دهه شرکت در مبارزه، این میباشد که تنها راه ساختن رهبران واقعی فرایند مبارزه دمکراتیک، شفاف، بدون سپر مخفی امری که محصول مبارزه مسلحانه است، که تحت پوش آن رهبران زمینه انحراف و فساد و اعمال دیکتاتوری، عدم امکان رسیدگی، و عدم پاسخگو بودن به دیگران و جمع را بدنبال دارد، میباشد. مبارزه مسلحانه از این زاویه نیز رد و مترود است و دمکراسی نمیآورد بلکه دیکتاتور ساز است.

با همیاری انجمن نه به تروریسم و فرقه ها

نویسنده: داود باقروندارشد

پاریس، ژوئن ۲۰۱۵

باقروندارشد